

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۸۷

گلزار
حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

تاریخ اجرا: ۱ / ۹ / ۱۴۰۲

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۸۷، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را
بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا را

ربوده‌اند کلاهِ هزار خسرو را
قبایِ لعلِ ببخشیده چہرہٗ ما را

به گاہِ جلوه چو طاووس، عقل‌ها بُردہ
گشادہ چون دلِ عشاق، پرِ رعنا را

ز عکس‌شان فلکِ سبز رنگ، لعل شود
قیاس کن کہ چگونه کنند دل‌ها را؟

در آورند بہ رقص و طرب بہ یک جُرعه
ہزار پیرِ ضعیفِ بماندہ بر جا را

چہ جای پیر کہ آبِ حیاتِ خلاق‌اند
کہ جان دهند بہ یک غمزہ، جملہ اشیا را

شکر فروشِ چنین چُست هیچ کس دیدہ‌ست؟
سخن‌شناس کند طوطیِ شکرخا را

زہی لطیف و ظریف و زہی کریم و شریف
چنین رفیقِ باید طریقِ بالا را

صلا زدند ہمہ عاشقانِ طالب را
روان شوید بہ میدانِ پیِ تماشا را

اگر خزینۀ قارون به ما فرو ریزند
ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را

بیار ساقیِ باقی که جانِ جان‌هایی
بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری
بر او گمار دمی آن شرابِ گیرا را

زهی شراب که عشقش به دستِ خود پخته‌ست
زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را

ز دستِ زُهره به مریخ اگر رسد جامش
رها کند به یکی جرعه، خشم و صفرا را

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟

ولیک غیرتِ لالاست حاضر و ناظر
هزار عاشق کُشتی، برایِ لالا را

به نفیِ لا، لا گوید به هر دمی لالا
بزن تو گردنِ لا را، بیار الا را

بده به لالا جامی، از آنکه می‌دانی
که علم و عقل رباید هزار دانا را

و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر
که غمزه تو حیاتیست ثانیِ احیا را

به آبِ ده تو غبارِ غم و کدورت را
به خوابِ درکن آن جنگ را و غوغا را

خدایِ عشق فرستاد تا درو پیچیم
که نیست لایقِ پیچش مَلکِ تعالی را

بماند نیمِ غزل در دهان و ناگفته
ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را

برآ، بتاب بر افلاکِ شمسِ تبریزی
به مغزِ نغزِ بیارای برجِ جوزا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را
بریز خونِ دل آن خونیانِ صَهبَا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

جنیان: جمعِ جنّی، و جنّی به معنی منسوب به جنّ، دیوزده و پری است.

صَهبَا: میِ سرخ

«جنیان» به معنی جن زده که منظور از آن انسان است که بعد از همانیده شدن با چیزهای این جهانی من ذهنی درست می کند و من ذهنی زده می شود.

«خونی» یعنی قاتل، کُشنده.

«خونیان صَهبَا» کسانی که با شراب یکتایی، انسانی را که در ذهن گرفتار شده است مست کرده و نسبت به من ذهنی می کُشند.

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را:

[مولانا و یا هر یک از ما انسان ها به عنوان هشیاری بی فرم، خطاب به خداوند می گوئیم] به کسانی که من ذهنی زده هستند و بر حسب دانایی ذهنی حس وجود می کنند توجهی کن، من ذهنی شان را در شیشه اسیر کن و مرکز شان را تحت کنترل و اداره خودت در آور. [در این مصرع مولانا با اشاره به آیینی که ساحران یا جادوگران با استفاده از آن جن زده ها را معالجه می کردند، به ما الگوی عمل می دهد. یعنی هر انسانی که به عنوان هشیاری به این جهان آمده و من ذهنی درست می کند، باید هرچه زودتر من ذهنی اش را در شیشه کند تا به او و دیگران لطمه نزند. من ذهنی را در شیشه انداختن، شاید به این معنی باشد که بعد از به حضور رسیدن و به بی نهایت خدا زنده شدن، از این شیشه شرابمان را به کائنات بریزیم. مانند مولانا که این غزلها، بطری شراب او هستند.]

بریز خونِ دلِ آن خونیانِ صَهبَا را:

خدایا خونِ دلِ انسان هایی همچون مولانا را که به بی نهایت و ابدیت زندگی زنده شده و با شراب یکتایی، من های ذهنی گرفتار را مست کرده و می کُشند، بیرون بریز و در کائنات پخش کن؛ زیرا خون دل آن ها که همان عشق، برکت و شراب مست کننده است، همه چیز را به زندگی و خدا زنده می کند.

نکته:

اگر من ذهنی مان را در شیشه کردیم و متوجه شدیم که خونِ دلِ ما فعلاً درد است، یعنی واقعاً خونِ دل و غم و غصه است، نه زندگی و شراب یکتایی، در این صورت باید از طریق فضاگشایی با بزرگانی همچون مولانا که به زندگی زنده شده اند، قرین شویم. ابیات را مرتب تکرار کنیم، همانندگی ها را شناسایی کرده و بیندازیم تا آن جا که هیچ همانندگی ای در مرکزمان نماند. در این صورت است که مرکز ما به عشق

ارتعاش کرده و خون دل ما که به زندگی زنده شده‌ایم به کائنات می‌ریزد. اولین کسی هم که از آن عشق برخوردار می‌شود خود ما هستیم.

ربوده‌اند کلاه هزار خسرو را
قبای لعل ببخشیده چهره ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

ربودن کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن
خسرو: پادشاه

ربوده‌اند کلاه هزار خسرو را:

[بزرگانی همچون مولانا که مرکزشان عدم شده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند،] توانسته‌اند با ارتعاش به عشق، تاج مصنوعی هزاران پادشاه این جهان را که هر لحظه به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و با مقام، قدرت، ملک و نقش‌های خود همانیده هستند، بردارند و به زندگی زنده کنند.

قبای لعل ببخشیده چهره ما را:

و به چهره و رخسار ما که به علت همانیده شدن پژمرده و مرض‌گونه گشته‌است، لباس گلگون حضور بپوشانند و آن را به رنگ سرخ و شاداب زندگی درآورند.
نکته:

ما نیز به‌عنوان پدر یا مادر خانواده و یا هر نقش دیگری که براساس آن خود را رئیس دانسته و هر لحظه به‌صورت کس بلند می‌شویم، باید فضا را باز کنیم و خودمان را در معرض ارتعاش درس‌های بزرگان قرار دهیم تا تاج مصنوعی من‌ذهنی از سر ما ربوده شود و به زندگی زنده شویم.

به گاه جلوه چو طاووس عقلها برده
گشاده چون دل عشاق، پررنا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

به گاه جلوه چو طاووس عقلها برده:

انسان‌های زنده به حضور هنگام جلوه کردن و بیان نمودن خود، مانند طاووسی زیبا، عقل من‌های ذهنی را می‌ربایند و خاموش می‌کنند.

گشاده چون دلِ عشاق، پَرِ رعنا را:

زیرا دلِ منقبضِ عاشقان را با فضاگشایی و انبساط باز می‌کنند تا آن‌ها با پَرِ رعنا و زیبایشان از روی همانندگی‌ها بپرند و با آزاد شدن هشیاری‌شان از من‌ذهنی، به اصل خود زنده گردند.

ز عکسشان فلکِ سبزرنگ لعل شود

قیاس کن که چگونه کنند دلها را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

ز عکسشان فلکِ سبزرنگ لعل شود:

از انعکاس و ارتعاش دل عارفانی چون مولانا، هر چیزی که در آسمان و در این کائنات است رنگ سلامتی و عشق به خودش می‌گیرد و به زندگی زنده می‌شود.

قیاس کن که چگونه کنند دلها را؟

پس مقایسه کن که وقتی روی جمادات و نباتات و حیوانات این اثر را دارند، ببین با دل انسان‌ها که پذیرای زنده شدن به زندگی و مرکز عدم هستند چه می‌کنند؟

نکته ۱:

به بیان مولانا تبدیل من‌ذهنی به هشیاری حضور خیلی سخت نیست. اگر ما این را شناسایی کنیم که من‌ذهنی یک بافت توهمی‌ست که زندگی‌مان را تخریب می‌کند و هشیاری اصلی ما همچون گنج زیر آن پنهان شده، در این صورت آن را رها می‌کنیم. درحقیقت هر چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد زیر پا لِه می‌کنیم تا به خرد و عشق زندگی دست یابیم و به زندگی زنده شویم.

نکته ۲:

ما انتخاب شده‌ایم که با ارتعاش به عشق، نه تنها به انسان‌های دیگر، بلکه به هر چیزی که در این کائنات است کمک کنیم تا خودشان را به‌عنوان زندگی بشناسند.

در آورند به رقص و طرب به یک جُرعه

هزار پیرِ ضعیفِ بمانده بر جا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

«طرب» یعنی شادی بی‌سبب و اصیل زندگی.

«رقص» منظور جنبیدن براساس خرد و عشق زندگی با فضاگشایی‌ست.

«پیر» در این جا اشاره دارد به انسانی که در من‌ذهنی دچار پژمردگی، ناامیدی، ناتوانی و ضعف شده‌است. این پیری به علت وجود دردهای زیاد من‌ذهنی در سنین جوانی هم می‌تواند بر انسان عارض شود.

بزرگانی همچون مولانا می‌توانند با یک جرعه شراب زندگی که از مرکزشان ساطع می‌شود، هزار من‌ذهنی زمین‌گیر را که ضعیف و ناامید شده و با مقاومت در ذهن مانده‌اند، براساس خرد و عشق زندگی به حرکت، شادی اصیل و امید و خلاقیت درآورند.

نکته ۱:

انسان این قوه و استعداد را دارد که اگر هشتاد سال در من‌ذهنی بوده و کلی درد ایجاد کرده باشد، چنانچه فضا را باز کند و یک جرعه از شراب زندگی را بنوشد، همه دردها و همانندگی‌هایش فرو می‌ریزد و با زنده شدن به زندگی به رقص و طرب درمی‌آید.

نکته ۲:

ما در بُعد هشیاری حضور و جنس اصلی خود که زندگی‌ست پیر نخواهیم شد، زیرا این لحظه که زندگی زنده، ابدیت و بی‌نهایت است هرگز پیر نمی‌شود. اما در هشیاری جسمی و با دید ذهنی ممکن است خیلی زود پیر، ضعیف و از کار افتاده شویم.

چه جای پیر که آبِ حیاتِ خلاق‌اند
که جان دهند به یک غمزه جمله اشیا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

«پیر» در این جا اشاره دارد به انسانی که در من‌ذهنی دچار پژمردگی، ناامیدی، ناتوانی و ضعف شده‌است.

چه جای پیر که آبِ حیاتِ خلاق‌اند:

زنده و شاداب کردن انسان‌های ناتوان، ضعیف، پژمرده و در ذهن مانده توسط بزرگان جای خود دارد. آن‌ها که با خدا یکی شده‌اند مانند آب حیات هستند که دارای قدرت آفرینندگی و خلاقیت می‌باشند...
که جان دهند به یک غمزه جمله اشیا را:

که تمام اشياء عالم و کل کائنات را به یک اشارهٔ آبرو و ارتعاش مرکزشان با مهر و عشق خود، جان و حیات دوباره می‌بخشند و به زندگی زنده تبدیل می‌کنند.

شکر فروشِ چنین چُست هیچ کس دیده‌ست؟

سخن شناس کند طوطی شکرخا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

«شکر فروش» نماد خداوند یا انسان‌های زنده به حضور است که در ازای فضاگشایی به ما شادی و شیرینی زندگی را می‌دهند.

«سخن شناس» کسی است که می‌تواند تشخیص دهد سخنی که در این لحظه می‌گوید از فضای گشوده شده و زندگی می‌آید یا از فضای ذهن همانیده.

«طوطی شکرخا» منظور هشیاری جسمی است که براساس من‌ذهنی حرف می‌زند.

شکر فروشِ چنین چُست هیچ کس دیده‌ست؟

آیا هیچ کدام از ما در این جهان شکر فروشی سریع و چابک همچون خداوند و یا عارفان زنده به او را می‌شناسیم که در ازای فضاگشایی ما فوراً شادی و شیرینی اصیل زندگی را در جانمان به ارتعاش در آورد؟

سخن شناس کند طوطی شکرخا را:

خداوند و یا انسان‌های به حضور زنده شده، کسی را که با من‌ذهنی حرف می‌زند و معنی حرفش را نمی‌فهمد، سخن شناس می‌کنند. چنان‌که او می‌تواند سخن زندگی را بزند و لطیف شود. می‌تواند تشخیص دهد سخنی که در این لحظه می‌گوید از فضای گشوده شده و خرد زندگی می‌آید یا از فضای ذهن همانیده و سبب‌سازی‌های آن.

نکته:

ما در من‌ذهنی شاید شیرین‌زبان باشیم اما سخن شناس نیستیم. اگر ابیات مولانا را بخوانیم و تکرار کنیم، پس از مدتی اولاً شیرین‌زبانی ذهنی خود را کنار می‌گذاریم و ساکت می‌شویم؛ چون می‌فهمیم که شیرین‌زبانی با من‌ذهنی ما را در زندان ذهن نگه می‌دارد. ثانیاً سخن شناس می‌شویم و مانند مولانا به زبان زندگی سخن می‌گوییم.

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف

چنین رفیق ببايد طريقِ بالا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

طریقِ بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف:

آفرین به انسان زنده به حضور که لطیف و ظریف است و با فضای گشوده‌شده پر از لطافت برخورد می‌کند و آفرین به او که بخشنده و بزرگواری است چون چیزی نمی‌خواهد و خودش را با حرص زیاد کردن همانیدگی‌ها خوار و حقیر نمی‌کند.

چنین رفیق ببايد طريقِ بالا را:

برای رفتن به بالا و وصل شدن به زندگی باید چنین قرین، همراه و رفیقی مانند مولانا داشته باشیم. [البته خودمان هم باید از این صفات نیکو برخوردار شویم.]

صلا زدند همه عاشقان طالب را

روان شوید به میدان پی تماشای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

«عاشقان» منظور همه انسان‌ها که بالقوه جزو عاشقان هستند و استعداد عاشق شدن دارند.

صلا زدند همه عاشقان طالب را:

بزرگانی همچون مولانا همه انسان‌های عاشق را که طلب و تعهد واقعی دارند و می‌دانند باید قبل از مرگ جسمی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوند، به فضاگشایی دعوت کرده‌اند. [این عاشقان در هر جای دنیا که باشند، صرف‌نظر از مشخصات ظاهری، اعم از دین، باور، رنگ و محل جغرافیایی از سوی عارفان فراخوانده شده‌اند.]

روان شوید به میدان پی تماشای:

که فضا را باز کنید تا خداوند از درونتان خودش را بیان کند و شما انعکاس آن را در بیرون تماشا کرده و بهشت درون و بیرون خود را تجربه کنید.

نکته ۱:

همه ما بالقوه جزو عاشقان هستیم و استعداد عاشق شدن داریم اما از آنجا که آموزش‌های بزرگان را جدی نگرفته، نسبت به آن‌ها تعهد نداریم و به اندازه کافی در معرض این دانش‌ها قرار نمی‌گیریم، نمی‌توانیم عاشق شویم. به‌طور مثال ممکن است در هفته چهار ساعت مولانا بخوانیم ولی باقی زمان‌ها را با چیزهای مخربی همچون سوشال مدیا (Social media) و اخبار بد قرین شویم.

نکته ۲:

بزرگان ما را نیز که بالقوه عاشق طالب هستیم، به باز کردن فضای درون دعوت کرده‌اند؛ پس باید با فضاگشایی، له کردن آنچه غیر خداست در زیر پایمان، روی آوردن به شادی و رقصیدن با آهنگ

زندگی، پرهیز از سبب‌سازی براساس فکرهای پوسیده و تمرکز روی خود به میدان فضای گشوده‌شده روان شویم و با استفاده از صنع و آفریدگاری خداوند لحظه‌به‌لحظه فکری جدید بیافرینیم.
نکته ۳:

من‌ذهنی براساس همانش و جدایی درست شده‌است. یعنی انسان در من‌ذهنی چاره‌ای جز این ندارد که خودش را از دیگران جدا ببیند و تا زمانی که ما دیگران را جدا از خودمان می‌بینیم، اصلاً امکان وصل شدن به خداوند برایمان وجود ندارد.
نکته ۴:

براساس این آموزش‌ها تنها فرد و بهترین کسی که می‌تواند به ما کمک کند خودمان هستیم، نه هیچ‌کس دیگر. بنابراین نباید از هیچ‌کس انتظار کمک داشته باشیم.

اگر خزینهٔ قارون به ما فروریزند

ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۲)

«سودا» در این بیت هم می‌تواند به معنای عشق باشد و هم به معنای درد.
اگر خزینهٔ قارون به ما فروریزند:

اگر تمام امکانات دنیا، گنج‌های ظاهری و مقام و بزرگی‌های این‌جهانی را به ما بدهند،
ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را:

نمی‌توانند این عشق را از مغزمان بشویند و ما را وادار کنند تا از این تعهد دست برداریم و زنده شدن به زندگی و خداوند را از سر باز کنیم.
نکته ۱:

با توجه به کلمهٔ «سودا» که در این‌جا معنی درد هم می‌تواند داشته باشد، مولانا می‌گوید که ما در من‌ذهنی دچار سودا یعنی همانیدگی با دردها و چیزها هستیم. در این حالت حتی اگر خزینهٔ قارون را به ما بدهند، نمی‌توانند از مغزمان دردِ همانیدگی‌ها را بشویند. مگر این‌که به خداوند و عشق زنده شویم.
نکته ۲:

همانیدگی‌ها به سه صورت «باورها»، «چیزهای فیزیکی» مثل پول و هر چیزی که ذهن می‌تواند تجسم کند و «دردها» به مرکز ما می‌آیند.

نکته ۳:

وقتی ما برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم دچار سودای درد می‌شویم. اگر این سودا با فضاگشایی از بین برود و مرکزمان عدم شود، در این صورت دچار سودای عشق خواهیم شد.

بیار ساقیِ باقی که جانِ جانهایی
بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

حمرا: سرخ

«ساقیِ باقی» منظور خداوند است.

بیار ساقیِ باقی که جانِ جانهایی:

ای خداوند، ای ساقی همیشه‌زنده که جانِ جان من و جان اصلی همه جان‌های ذهنی هستی،

بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را:

شراب قرمز یکتایی و آب حیات را بر سر همانندگی‌ها، دردها، گم‌شدگی‌ها و هیجان‌ات من‌ذهنی بریز تا زنده شدن به تو حاصل شود.

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری
برو گمار دمی آن شرابِ گیرا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

گیرا: مؤثر، گیرنده هوش و توانایی

«دل» را مولانا در این بیت در دو معنی به‌کار می‌برد. یکی دل من‌ذهنی که از هیچ‌کس پند و نصیحت نمی‌گیرد و دیگری دل عدم‌شده و زنده به زندگی‌ست که از سبب‌سازی ذهن بیرون پریده و فقط از خداوند و مرکز عدم پند می‌گیرد.

خداوندا، به آن دل سخت من‌ذهنی که براساس پندار کمال از هیچ انسان زنده‌شده‌ای در این جهان پند نمی‌گیرد و مقاومت دارد، برای لحظه‌ای آن شراب مست‌کننده، مؤثر و گیرای فضای یکتایی را بده. [اگر دل را در این بیت مرکز عدم در نظر بگیریم، مولانا از خداوند می‌خواهد به آن دلی که این لحظه از سبب‌سازی ذهن بیرون پریده‌است و به‌غیر از خداوند و مرکز عدم از هیچ‌کس پند نمی‌گیرد، شراب مست‌کننده خودش را بدهد.]

زهی شراب که عشقش به دستِ خود پخته‌ست

زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

زهی شراب که عشقش به دستِ خود پخته‌ست:

به‌به! از آن شرابی که عشق و وحدت مجدد با خداوند، آن را به دست خود به عمل آورده و پخته است و با فضاگشایی در اختیار انسان قرار می‌گیرد.

زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را:

به‌به! از این گوهر حضور ما که در هیچ دریای بیرونی و این‌جهانی پیدا نمی‌شود و تنها از فضای گشوده‌شده حاصل می‌گردد. [وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، گوهر حضورمان به‌صورت خورشید از مرکز ما طلوع می‌کند.]

ز دستِ زُهره به مریخ اگر رسد جامش

رها کند به یکی جرعه خشم و صفرا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

زهره یا ناهید: نزد احکامیان زهره سعدِ اصغر و مشتری سعدِ اکبر است.

مریخ یا بهرام: منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خون‌ریزی و ظلم است.

«زهره» در این‌جا نماد مولانا یا خودِ خداوند است.

«مریخ» نماد نیروی همانندگی این جهان یا من‌ذهنی‌ست.

ز دستِ زُهره به مریخ اگر رسد جامش:

اگر از دست خداوند یا بزرگانی چون مولانا که به زندگی زنده شده‌اند، به انسان من‌ذهنی که پر از مانع، مسئله و دشمن است، جام شراب یکتایی برسد...

رها کند به یکی جرعه خشم و صفرا را:

با نوشیدن یک جرعه از آن شراب، تمام هیجان‌ات منفی و همانندگی‌های من‌ذهنی را رها خواهد کرد.
نکته ۱:

اگر یک نظر به وضعیت فعلی دنیا بیندازیم، متوجه می‌شویم که نیروی همانندگی جهان، بر دنیا حکومت می‌کند. باید بدون انتقاد و بدون هر نوع چهره سیاسی، این سؤال را از خود بپرسیم که آیا مسائل کره زمین به‌غیر از جنگ راه‌حل دیگری ندارد؟ چرا با این‌که این‌همه خردمند هستیم و قانون بلدیم، باید

مسائلمان را با جنگ حل کنیم؟ چرا نمی‌توانیم با هم به صلح و آرامش برسیم؟ چرا از دست خداوند جام شراب نمی‌گیریم؟!
نکته ۲:

اگر با فضاگشایی و خواندن آموزش‌های مولانا، از خداوند یا فضای گشوده‌شده یک جرعه شراب شناسایی و خرد ایزدی دریافت کنیم، خشم ما که نماد همه دردهای ذهن و همانندگی‌هاست از بین می‌رود. راه‌حل‌های جدید به ذهنمان می‌رسد و صنع ایزدی سبب می‌شود که ما متوجه شویم جنگ، ستیزه، خودنمایی و تکبر راه ما نیست. ما در اشتباه هستیم که با همسرمان، فرزندمان، پدر و مادرمان و با مردم درست برخورد نمی‌کنیم.

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم
[مولانا از زبان انسان‌های عاشق به خداوند می‌گوید:] در این جهان فقط تو مانده‌ای و شرابت. همه ما نسبت به من ذهنی مرده و در تو فنا شده‌ایم و دیگر مایی وجود ندارد، هرچه هست خودِ توست.
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟

پس چرا از خودت که ما باشیم صورتت را پنهان می‌کنی؟
نکته:

به بیان مولانا ما به راحتی می‌توانیم از اسارتِ من‌ذهنی رها شویم. به شرط این‌که در راه درست قدم بگذاریم و قرین و رفیقی مثل مولانا داشته باشیم. عاشقِ طالب باشیم، دائماً حواسمان به خودمان باشد و در برخورد با هر کسی بگوییم «سلام عَلَیْکُمَا»، من از جنس زندگی هستم و تو را نیز از جنس زندگی می‌بینم.

ولیک غیرتِ لالاست حاضر و ناظر
هزار عاشق کُشتی برایِ لالا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

لالا: لَیْلَه، مَرَبِّی کُودک

«لالا» هم بر بزرگانی چون مولانا به‌عنوان مرشد و استاد معنوی دلالت دارد که به زندگی زنده شده‌اند و هم منظور خود خداوند است.

«غیرت» همان قانون غیرت زندگی‌ست.

«عاشق» در این‌جا منظور همهٔ انسان‌ها هستند که بالقوه عاشق‌اند.

ولیک غیرت لالاست حاضر و ناظر:

اما آنچه حاضر و ناظر بر ماست قانون غیرت بزرگانی چون مولانا به‌عنوان استاد معنوی و خود خداوند است که می‌گوید اگر این لحظه من‌ذهنی و هرچه که ذهن نشان می‌دهد را «لا» نکنی و مرکزت از جنس جسم و همانیدگی‌ها باشد، نمی‌توانی به خداوند وصل و با او یکی شوی.

هزار عاشق کُشتی برای لالا را:

خداوند، تو انسان‌های زیادی را در ذهن کُشتی و محو کردی. تنها به این دلیل که از قانون غیرت زندگی خبر نداشتند و نتوانستند من‌ذهنی را مانند مولانا «لا» کنند و تبدیل به پیر و مرشد معنوی شوند.

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لالا

بزن تو گردن لا را، بیار الا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۲)

«لالا» در این‌جا منظور هم می‌تواند مرشد و استاد معنوی باشد که هر لحظه ذهن را نفی می‌کند و هم می‌تواند من‌ذهنی باشد که هر لحظه با آوردن ذهن به مرکزش، خداوند را نفی می‌کند.

«لا» در مصرع اول، هم می‌تواند خداوند باشد و هم من‌ذهنی ولی در مصرع دوم، منظور من‌ذهنی است.

«الا» منظور خداوند و مرکز عدم است.

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لالا:

من‌ذهنی هر لحظه با توجه کردن به آنچه ذهن نشان می‌دهد و نفی خداوند، به زندگی می‌گوید من از جنس تو نیستم. [معنای دیگر این مصرع، چنانچه «لالا» را استاد معنوی فرض کنیم، می‌تواند این باشد که لالای زنده به حضوری چون مولانا، هر لحظه با فضاگشایی و انکار من‌ذهنی که یک چیز بی‌ارزش است، هرچه را که غیر خداست و ذهن نشان می‌دهد «لا» کرده و آن را انکار می‌کند.]

بزن تو گردن لا را، بیار الا را:

پس ای انسان، تو نیز با تسلیم و فضاگشایی کردن من‌ذهنی را بزن و با «لا» کردن ذهنت، خداوند را به مرکزت بیاور و به او زنده شو.

بده به لالا جامی، از آن که می دانی

که علم و عقل رباید هزار دانا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

«لالا» در این بیت هم می تواند مرشد و استاد معنوی باشد و هم من ذهنی. ولی ما فرض می کنیم که استاد معنوی را می گوید.

بده به لالا جامی، از آن که می دانی:

خداوندا، به بزرگی چون مولانا که استاد معنوی ست، جامی از آن شراب زندگی بده. که علم و عقل رباید هزار دانا را:

که با آن علم و عقل را از هزار دانشمند ذهنی بدزدد و دانایی شان را از بین ببرد.

و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر

که غمزه تو حیاتی ست ثانی آحیا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

شوخی زیبا

«غمزه» یعنی اشارات نازآلوده ابرو.

«حیاتی ست ثانی» یعنی تولد ثانویه و زندگی جدید.

«آحیا» جمع حی، به معنی زندگی ست.

و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر:

و یا ای خداوند، با اشارات زیبای آبرویت به مرکز انسان بیا و به سوی او بنگر که به جای ذهنش تو را «لا» می کند.

که غمزه تو حیاتی ست ثانی آحیا را:

زیرا اشاره آبروی تو برای کسی که من ذهنی دارد، یک تولد و زنده شدن دوباره است که سبب می شود او ذهن را رها کند و از آن زاییده شود.

نکته:

پس از مدتی با تکرار ابیات مولانا، چنانچه فضا باز شده و مرکزمان عدم شود، شاید ما نیز بتوانیم اشارات پُر از مهر زندگی را بگیریم و یک دفعه یا به تدریج از ذهن متولد شویم.

به آب ده تو غبارِ غم و کدورت را
به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

به آب ده تو غبارِ غم و کدورت را:
ای انسان، فضا را باز کن و این غبار غم و کینه من‌ذهنی را با آب خرد، فضاگشایی و دم زندگی بشوی.
به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را:
از طریق فضاگشایی و با این حس که تو از جنس زندگی هستی و دیگران را هم از جنس زندگی می‌بینی، ستیزه، مقاومت و سر و صدا و غوغای من‌ذهنی را بخوابان.
نکته ۱:

شما با این غزل باید این را شناسایی کنید که دردها، کینه‌ها، غم‌ها و انقباض ما اصل نیستند. این انقباض‌ها می‌توانند ریشه بدی‌ها باشند.
نکته ۲:

مولانا می‌گوید که شما عمدتاً میل دارید که مسائلتان را با جنگ و دعوا و رودررویی حل کنید اما باید سعی کنید تا آن‌جا که مقدور است، مسائل و چالش‌های خود را بدون جنگ و غوغا، بدون خاصیت‌های مریخی من‌ذهنی و بدون ایجاد درد، با خرد فضای گشوده‌شده حل کنید.

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم
که نیست لایقِ پیچش مَلک، تعالی را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویختن

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم:

خداوند عشق را برای ما فرستاد تا در آن خودمان را بپیچیم و به وسیله آن به زندگی وصل شویم.
که نیست لایقِ پیچش مَلک، تعالی را:

زیرا فرشتگان و هر هشیاری دیگری از جمله هشیاری جمادی، لیاقت وصل شدن به خدا را ندارند. [به بیانی دیگر خداوند نه در فرشته و نه در هیچ هشیاری دیگری غیر از انسان، به ابدیت و بی‌نهایت خودش زنده نمی‌شود. فقط ما انسان‌ها می‌توانیم به خداوند زنده شویم و مانند مولانا آگاه به این موضوع باشیم.]

نکته ۱:

براساس آموزش‌های مولانا همه ما انسان‌ها صرف‌نظر از تفاوت‌های ظاهری، در باطن یک هشیاری بوده و از جنس زندگی هستیم. بنابراین سزاوار نیست که این قدر سطحی و بی‌عقلانه، با وجود یکی بودن جنس هشیاری و نداشتن تفاوت با دیگران، با یکدیگر به جنگ برخیزیم.

نکته ۲:

کاربرد عملی این بیت این است که ما باید به هم کمک کنیم تا یکدیگر را از جنس زندگی ببینیم و همچنین در جهت توسعه و پخش این بینش بکوشیم.

بماند نیمِ غزل در دهان و ناگفته

ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

نیمی از غزل در دهانم ناگفته باقی ماند. زیرا سر و پای من ذهنی‌ام را گم کرده‌ام، به خداوند زنده شده‌ام، در فضای یکتایی گم شده‌ام و دیگر آگاه نیستم که چگونه این غزل را ادامه دهم تا نصف دیگر غزل را زندگی بنویسد و شما آن را از زبان خداوند بشنوید.

بر آ، بتاب بر افلاک شمسِ تبریزی

به مغزِ نغزِ بیارای برجِ جوزا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲)

برج جوزا: ستارهٔ دوپیکر

«برج جوزا» زیباترین صورت فلکی بوده و درعین حال نماد عشق زمینی‌ست.

«مغزِ نغز» در این جا منظور باطن زیباست که با فضاگشایی و بالا آمدن خورشید زندگی از مرکزمان به آن دست می‌یابیم.

بر آ، بتاب بر افلاک شمسِ تبریزی:

حال تو ای انسان، با فضاگشایی به صورت خورشید زندگی از مرکزت بالا بیا و بر افلاک بتاب تا خرد کل بتواند از طریق تو عمل کند.

به مغزِ نغزِ بیارای برجِ جوزا را:
و با باطن و معنای زیبایت، صورت شکوهمندی را که در ذهن خود ساخته‌ای، آراسته کن. [چراکه
زیباترین صورت ساخته‌شده به وسیلهٔ ذهن نیز به برکتِ تابش خورشیدی که از مرکز انسان طلوع می‌کند،
احتیاج دارد.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۸۷

در عشقِ سلیمانی من همدمِ مرغانم
هم عشقِ پری دارم، هم مردِ پری خوانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۶)

پری خوان: افسونگر

در راهِ عشقِ سلیمان، فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، من قرین و همدمِ مرغانِ عشقی چون مولانا هستم. من از جنس هشیاری حضور بوده، عاشقِ زندگی هستم و آن را در همهٔ انسان‌ها می‌بینم و دائماً فضا را باز می‌کنم، نمی‌گذارم ذهنم به مرکز بیاید و کسانی را که با فضاگشایی به زندگی زنده شده‌اند، به خودم جذب می‌کنم. [پری که موجودی بسیار زیباست نماد هشیاری حضور است. سلیمان نیز نماد انسانی است که درونش بی‌نهایت باز شده و انعکاسش در بیرون ساختارهای زیبا و بی‌درد می‌آفریند]. نکته ۱: در مقابلِ پری که موجودی زیباست، دیو زشت من‌ذهنی وجود دارد که انعکاس آن از مرکز انسان چیزی جز زشتی و خرابی در بیرون نخواهد بود.

نکته ۲: هنگام خواندن ابیات مولانا، به علت خاصیت پری‌خویی که در ما وجود دارد، جذب اشعار ایشان می‌شویم، مرکزمان خالی می‌شود و به سمت زندگی پیش می‌رویم.

هرکس که پری‌خوتر، در شیشه‌کنم زوتر
برخوانم افسونش، حُرّاقه بجنبانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۶)

حُرّاقه: پنبه و پارچهٔ کهنه که جرقهٔ آتش از چخماق بدان می‌گرفتند. پارچه‌ای آتشین بوده که معرکه‌گیران برای جلب تماشاگران به کار می‌بردند.

هرکس که بیشتر خوی پری داشته و مرکزش را عدم نگه دارد، زودتر به سمت من جذب می‌شود و من من‌ذهنی‌اش را در شیشه می‌کنم تا به او لطمه نزنند. برای این کار از مرکز که عدم است به زندگی ارتعاش کرده، هر آنچه را که از طرف زندگی به ذهن ساده‌شده‌ام می‌آید بیان می‌کنم و مشعل عشق را می‌جنبانم.

نکته: اگر ما حواسمان روی خودمان باشد، فضاگشایی کنیم، از حرف‌ها و رفتار مردم منقبض نشده و دائماً منبسط شویم در حقیقت مشعل عشق را می‌جنبانیم و این بهترین الگوی عمل برای ما است. در این حالت ما نیز که مرکزمان عدم است، می‌توانیم افسون زندگی را برای کسانی که پری‌خو هستند و جذب ما می‌شوند، بخوانیم و من‌ذهنی‌شان را در شیشه کنیم.

زین واقعه مدهوشم، باهوشم و بی‌هوشم

هم ناطق و خاموشم، هم لوحِ خموشانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۶)

من از این واقعه و تبدیل، از این‌که فهمیدم من ذهنی نیستم و به این موضوع بیدار و آگاه شدم که هر آنچه را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم نیاورم، برحسب همانیدگی‌ها نبینم و مرکزم را عدم نگه دارم، نسبت به ذهن مدهوشم، درحالی‌که نسبت به زندگی باهوشم و هوش خدایی دارم، اما هوش ذهنی و هشیاری جسمی ندارم. همچنین ناطق هستم یعنی مرکز عدم من حرف می‌زند، ارتعاش عشقی دارم و آن را در جهان پخش می‌کنم و مثل لوحی هستم که خداوند حرف‌هایش را روی من می‌نویسد و من آن‌ها را بیان می‌کنم.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] پس شما ذهن را خاموش کنید، فضا را بگشایید و فرمان «اَنْصِتُوا» را اجرا کنید و با من ذهنی سخن نگویید تا من در گفت‌وگوها زبان‌تان شوم، به‌جای شما از فضای عدم و سکون حرف بزنم و فکر کنم و خودم را از طریق شما بیان نمایم.

«بیت هندسی»

نکته: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا زندگی از طریق ما صحبت می‌کند یا من ذهنی‌مان؟ اگر من ذهنی‌مان صحبت می‌کند باید ذهن را خاموش کنیم تا حرف بزرگان را بشنویم.

ای سلیمان، در میانِ زاغ و باز

حِلْمِ حق شو، با همه مرغان بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹)

حِلْم: فضاگشایی

ای سلیمان در میانِ زاغ که نماد من ذهنی است و بازِ شکاری که نماد هشیاری حضور است، فضا را باز کن و مظهرِ حِلْم، فضاگشایی و صبرِ حضرت حق شو و با همه مرغان یا همه انسان‌ها مدارا کن. [به‌عبارتی به حرف‌های انسان فضاگشا گوش بده و در اطراف انسان دارای من ذهنی فضا را باز کن و نگذار رویت اثر بگذارد و از پهلوی او رد شو.]

مَحْرَمِ این هوش جز بی هوش نیست
مَر، زبَان را مشتری جز گوش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴)

محرم هوش حضور تنها کسی است که نسبت به ذهن بی هوش شده و ذهن را خاموش کرده است و من های ذهنی نااهل و منکر درمقابل این اسرار کر و گنگ هستند. [چنانکه طالب سخنان بزرگانی چون مولانا، فقط انسان هایی هستند که مرکزشان را عدم کرده اند. بنابراین تا انسان مرکزش را با فضاگشایی از اوهام من ذهنی پاک و عدم نکند و سبب سازی و استدلال ذهن را رها نکند، حقیقت را درک نکرده و پیغام زندگی را دریافت نخواهد کرد.]

نکته: ما باید مرتب فضا را باز کرده از جنس هوش زندگی شویم نه هوش من ذهنی و تشخیص دهیم از چه کسی ارتعاش می گیریم؟ از مولانا یا من ذهنی؟ ممکن است گاهی گول ظاهر غلط انداز کسانی را که باسواد و دانشمند هستند ولی در مرکزشان زهر و درد دارند، بخوریم. حال باید بدانیم اگر ما با مولانا قرین شویم موفق خواهیم شد ولی اگر با او قرین نشویم و در ذهن استدلال و سبب سازی کرده و فضاگشایی نکنیم موفق نخواهیم شد.

جسمها چون کوزه های بسته سر
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۰)

مثلاً کالبد انسان ها همچون کوزه هایی سربسته است، تو نگاه کن که در درون هر کوزه چیست؟ [یکی مثل مولانا به زندگی ارتعاش می کند و یکی هم با داشتن ظاهری زیبا و آراسته، به درد ارتعاش می کند و در جهان درد می پراکند.]

نکته: مولانا مثل مرغ عشق است و مرتب از مرکزش ارتعاش عشقی ساطع می شود. ما ابیات او را می خوانیم و آزاد می شویم، چهار بعد ما، جسم، ذهن، فکرها و هیجانات ما اثر می پذیرد و هیجانات منفی ما تبدیل به لطافت می شود، خشم، کینه جویی و حسادت از بین می رود و وقتی همانندگی ها را از دست می دهیم، در این صورت دیگر دردمان نمی آید و متوجه می شویم در حال تبدیل شدن هستیم.

کوزه آن تن پُر از آبِ حیات
کوزه این تن پُر از زهرِ مَمات
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۱)

مَمات: مرگ

کوزه آن کالبد [کسی مثل مولانا] پُر از آب زنده‌کننده زندگی است و کوزه این کالبد پُر از زهرِ مرگ‌آور و دردهای من‌ذهنی.

گر به مظروفش نظر داری، شهی
ور به ظرفش بنگری تو گمرهی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۲)

مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

اگر به صورت حضور ناظر به مظروف، آن چیزی که داخل این جسم است و از آن بیرون می‌آید نظر کنی شاهِ حکمت و بینش بوده، آگاه و از جنس زندگی هستی. ولی اگر فقط به ظاهر و بیرون نگاه کنی، بدان که گمراه می‌شوی.

نکته ۱: ما باید براساس همین ابیات بینشمان را عوض کنیم و همیشه نگاه کنیم ببینیم مولانا چه می‌گوید، نه این‌که بر اساس همانیدگی‌ها، تصویرسازی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها از تصویر ذهنی شخصی خوشمان بیاید و به دنبالش برویم، بلکه ما باید نگاه کنیم او چه ارتعاشی دارد و چه اثری روی ما می‌گذارد؟

نکته ۲: ممکن است زنی زیبارو در تلویزیون صحبت کند، اما با صحبت‌های خود که حول محور جنگ، خرابی و خبرهای بد است، درد را در جهان پخش کند، از طرفی نیز ممکن است شخصی که چندان هم زیبا نیست حرف‌هایی بزند که ما را از گرفتاری رها کرده و جانمان را آرام و به عشق زنده کند. بنابراین ما باید به ارتعاشی که از درون اشخاص به ما می‌رسد توجه کنیم نه ظاهر آن‌ها.

نکته ۳: همه ما انسان‌ها برطبق تصویرسازی خداوند و از روی او درست شده‌ایم نه از روی شیطان. بنابراین از جنس جنگ، ستیزه، مقاومت و قضاوت که از خصوصیات من‌ذهنی است نیستیم.

شَرَعٌ بَهْرٍ دَفْعِ شَرِّ رَائِي زَنْدِ
دِیو را در شیشَه حُجَّتْ کُنْدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱)

رای زدن: تدبیر اندیشیدن

قانون زندگی، برای دفع شر من‌ذهنی تدبیری می‌اندیشد و دیو من‌ذهنی را در شیشه استدلال و حجت می‌کند؛ پس ما می‌توانیم دلیل و برهان ذهنی بیاوریم، برای خود قانون اساسی تدوین کرده و من‌ذهنی را مهار کنیم و نگذاریم به ما ضرر بزند.

«بیت هندسی»

نکته: برای این‌که من‌ذهنی را در شیشه کنیم می‌توانیم قانون اساسی بنویسیم و برای نوشتن این قانون باید چهار بعدمان را در نظر بگیریم. مثلاً برای تغییر بُعد جسمی می‌توانیم ورزش کنیم، غذاهای سالم بخوریم و اعتیاد را کنار بگذاریم. برای تغییر بُعد ذهنی می‌توانیم فکرها و باورهای همانیده را کنار بگذاریم تا جان ذهنی را که با کم شدن همانیدگی درد می‌کشد، بشناسیم و به جان زندگی زنده شویم. همچنین با دوری از اخبار بد بُعد فکری خود را تغییر دهیم.

که ترازویِ حق است و کیله‌اش
مَخْلَص است از مکرِ دیو و حيله‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۰)

کیله: پیمانہ، در این‌جا یعنی معیار و میزان

مَخْلَص: محلّ خلاصی و رهایی

زیرا فضای گشوده‌شده، معیار و ترازوی خداوند بوده و سبب خلاص شدن و رهایی از مکر و حیلۀ بدکاران یعنی من‌های ذهنی است.

نکته: ما در من‌ذهنی دارای هشیاری غیر حضور هستیم و درحالی‌که دائماً تخریب ایجاد می‌کنیم، خودمان را دانا می‌پنداریم.

هست او مقرض آحقاد و جدال
قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۱)

مقرض: قیچی
آحقاد: کینه‌ها

ترازوی خداوند و میزان که از فضاگشایی به دست می‌آید، کینه، ستیزه و انتقام‌جویی را قیچی می‌کند و قطع‌کننده جنگ و جدال من‌های ذهنی است.
نکته ۱: زن و شوهرها با من‌ذهنی قول می‌دهند به هم وفادار شوند، همدیگر را دوست داشته باشند و از یکدیگر حمایت کنند اما به‌زودی خصم هم می‌شوند و شروع به قیل‌و‌قال می‌کنند، زیرا من‌ذهنی همیشه درد ایجاد می‌کند و فقط با فضاگشایی می‌شود از دردسازی آن جلوگیری کرد.
نکته ۲: بدتر از کینه چیزی وجود ندارد، کینه از خصوصیات عمده من‌ذهنی است و مثل سیانور می‌ماند. هر کسی که کینه دارد یک قطره از این سیانور به فکر و عملش می‌ریزد.

دیو در شیشه کند افسون او
فتنه‌ها ساکن کند قانون او
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۲)

مرکز عدم ترازو و قانون خداوند که با فضاگشایی حاصل می‌شود، دیو من‌ذهنی را درون شیشه می‌کند و آشوب، فتنه، مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی من‌ذهنی را آرام می‌سازد و از کارافزایی جلوگیری می‌کند.

چون ترازو دید خصم پُرطمع
سرکشی بگذارَد و گردد تبَع
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۳)

دشمن طماع یا همان من‌ذهنی وقتی با ترازوی فضای گشوده‌شده روبرو شود، دست از سرکشی و طغیان برمی‌دارد و مطیع می‌شود.
نکته: اگر ما ترازو نداریم باید با فضاگشایی ترازو پیدا کنیم و اگر نمی‌توانیم فضا را بگشاییم باید از مولانا کمک بگیریم و ابیات او را مرتب تکرار کنیم.

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش
از قِسَمِ راضی نگردد آگهیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۴)

قِسَم: قسمت‌ها، سهم‌ها

اما وقتی که میزان و ترازویی درکار نباشد، اگر به من‌ذهنی بیشتر از حقش بدهی باز هم نه‌تنها راضی نمی‌شود بلکه، طلبکار هم می‌شود.

نکته: هر قانونی در هر مملکتی و هر جایی که هست اگر رعایت شود می‌تواند فتنه‌های من‌ذهنی را بخواباند، ما می‌توانیم من‌ذهنی‌مان را با نوشتن قانون اساسی زندانی و در شیشه کنیم و مواظب باشیم تا به ما لطمه نزنند.

تو آن ماهی که در گردون نگنجی
تو آن آبی که در جیحون نگنجی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۰)

خداوندا، تو آن ماهی هستی که در آسمان نمی‌گنجی، تو آن آبی هستی که در دریا نمی‌گنجی. [به‌بیانی خداوند در هیچ‌چیزی و هیچ‌جایی نمی‌گنجد، ما نیز از جنس او هستیم و در این جهان نمی‌گنجیم، پس باید فضا را بگشاییم تا در آسمان گشوده‌شده بگنجیم.]

نکته: باید از خودمان بپرسیم ما که از جنس خدا هستیم و در هیچ‌جا نمی‌گنجیم، چطور است که با آوردن چیزها به مرکزمان در اجسام گنجیده‌ایم؟

چه خوانم من فسون؟ ای شاهِ پریان
که تو در شیشه و افسون نگنجی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۱)

ای خدایی که شاه پریان یا همان انسانهای زنده شده به بی‌نهایت هستی، من چرا با سبب‌سازی من‌ذهنی افسون بخوانم؟ و بخواهم با انقباض تو را در فضای محدود ذهنم جا دهم و درد بکشم؟ زیرا تو در شیشه ذهن من نمی‌گنجی.

نکته: اگر ما تا آخر عمرمان هم بخواهیم برحسب سبب‌سازی من‌ذهنی افسون بخوانیم تا خوشبخت شویم و حالمان خوب شود این اتفاق نمی‌افتد.

هر کسی در عجبِ و عجبِ من این است
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶)

[مولانا می‌گوید:] هر کسی از چیزی شگفت‌زده می‌شود، اما شگفتی من از این حقیقت است که چگونه بی‌نهایتِ خداوند در محدودیت ذهن جا شده‌است؟ [ما به‌عنوان بی‌نهایت و امتداد خدا، اول وارد ذهنمان می‌شویم و بعد با فضاگشایی اجازه می‌دهیم من ذهنی‌مان صفر شود و درحالی‌که هنوز در این جسم هستیم، بی‌نهایت می‌شویم، مولانا می‌گوید این شگفت‌انگیز است که این بی‌نهایت چگونه در جسم جا می‌شود؟]

«بیت هندسی»

مکر می‌سازند قومی حيله‌مند
تا که شه را در فُقاعی درکنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۵)

فُقاع: شیشه، پیاله، کوزه

در فُقاع کردن: کنایه از با حيله در مخصصه انداختن

قومی حقه‌باز که همین من‌های ذهنی هستند حيله‌ها و مکرهای زیادی به‌کار می‌گیرند، از طریق یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌روند، خودشان را دانا می‌دانند، نمی‌خواهند من‌ذهنی‌شان را رها کنند و از همین طریق می‌خواهند خدا را نیز در شیشه‌ی ذهن جای دهند.

پادشاهی بس عظیمی بی‌کران
در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۶)

ای من‌های ذهنی، خدایی که بسیار بزرگ و بی‌نهایت است چگونه در شیشه‌ی ذهن و در عقل من‌ذهنی می‌گنجد؟

از برای شاه، دامی دوختند
آخر این تدبیر از او آموختند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۷)

من‌های ذهنی که [فعلاً شامل اکثریت مردم کره زمین می‌شوند] برای خداوند دامی دوخته‌اند، درحالی‌که نمی‌دانند همین تدبیر و دام‌گستری و هر چیزی را که می‌دانند از او یاد گرفته‌اند.
نکته: ما باید هر چیزی را که به‌صورت ذهنی یاد گرفته‌ایم، دور بیندازیم و با فضاگشایی چیزهای جدید یاد بگیریم.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم و مرکزم عدم شد، به عشق یا خداوند گفتم: «ای خداوندی که قرین و یار اصلی و کمک و دوست من تو هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکزم را عدم نگه دارم، چراکه نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق تو دور شده و از یکی شدن با تو جدا شوم.
پس پیش من بمان.»

«بیت هندسی»

نکته ۱: «قرین» یعنی ما ببینیم جفت چه کسی هستیم؟ به چه کسی گوش می‌کنیم؟ چه کسی را می‌بینیم؟ از چه کسی حرف می‌شنویم؟ به کدام برنامه تلویزیونی نگاه می‌کنیم؟ در رسانه‌های اجتماعی به کجا می‌رویم؟ هر کدام از این‌ها قرین ما هستند و روی ما اثر می‌گذارند.

نکته ۲: ما نباید با من‌ذهنی تصور کنیم که پهلوان هستیم و زیر نفوذ هیچ من‌ذهنی‌ای نمی‌رویم، و بگوییم هیچ‌چیزی و هیچ‌کسی روی ما نمی‌تواند اثر بگذارد.

نکته ۳: پیشنهاد مولانا به ما این است که فضا را باز کنیم و با خداوند قرین شویم و با جنگ، خبر بد، کینه و انتقام‌جویی که هیچ‌کمی به ما و بشریت نمی‌کند، قرین نشویم.

نکته ۴: یکی از پیغام‌هایی که از مولانا می‌گیریم این است که ما با پخش شادی و آرامش می‌توانیم به جهان کمک کنیم نه با تخریب، پخش خبر بد، ترساندن و تحریک کردن من‌ذهنی.

نکته ۵: وقتی که ما با گوش کردن به برنامه گنج حضور خودمان را قرین مولانا می‌کنیم پس باید از قرین شدن با من‌های ذهنی دردآزا، کارآزا و مسئله‌ساز تا آن‌جا که مقدور است پرهیز کنیم، زیرا من‌های ذهنی روی ما اثر بد می‌گذارند، اما انسان‌های عالی مثل مولانا اثر سازنده می‌گذارند.

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می‌دزدد. [این ارتعاش می‌تواند درد باشد و یا ارتعاش شادی باشد که از دل بزرگانی چون مولانا می‌آید.]

«بیت هندسی»

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم صفات و انرژی‌های خوب عشق و هشیاری حضور، هم انرژی‌های بد و مخرب درد، کینه، انتقام‌جویی و خشم من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

«بیت هندسی»

نکته: هیچ‌چیزی غیر از محبت و عشق خشم ما انسان‌ها را فرو نمی‌نشانند.

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی تو اولین و خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه‌چیز خودت و دیگران را خراب و تباه می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته ۱: ما باید من‌ذهنی را در شیشه بیندازیم و درش را هم با چوب پنبه محکم ببندیم تا نتواند بیرون بیاید و به ما ضرر بزند.

نکته ۲: هر ضرری که ما می‌بینیم در ابتدا از طریق قرین شدن با من‌ذهنی خودمان است.

نکته ۳: ما باید به من‌ذهنی‌مان بگوییم «من، تو نیستی» بنابراین دیگر مسئله ایجاد نکنیم و آن را گردن دیگران نیندازیم زیرا گرچه که من‌ذهنی دیگران روی ما اثر می‌گذارد ولی اول باید اثر قرین درونی خودمان را دفع کنیم.

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد

در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

از آن‌جایی که انسان در اثر بی‌صبری و عجل بودن، به زمان مجازی رفت و با چیزی که ذهن نشان می‌دهد قرین شد، بنابراین به غیر خدا مایل گشت و به جدایی افتاد و در فراقِ خداوند، پر از غم شد و هیچ خیری ندید.

نکته: ما برای رسیدن به هر چیزی باید به زمان «قضا و کُنْ فَاکُن» توجه کنیم. همان‌طور که یک گل با عجله ما زودتر باز نمی‌شود تغییر چیزها در ما نیز زمان خودش را دارد و با عجله و سبب‌سازی من‌ذهنی کار نمی‌کند.

صُحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَه‌ی

پیشِ خاینِ چون امانت می‌نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

زَرِّ دَهْدَه‌ی: طلای ناب

ای انسان، چون صحبت و همنشینی با تو که از جنس خدا هستی مانند طلای خالص، ارزشمند و گران‌بهاست، چرا آن را پیشِ من‌ذهنیِ خائنِ خودت و دیگران به امانت می‌گذاری و با آن‌ها دوست می‌شوی؟

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که چرا اهمیت نمی‌دهیم به این‌که چه چیزی را تماشا می‌کنیم؟ چه کتابی را می‌خوانیم؟ به کدام تلویزیون گوش می‌دهیم؟ با چه کسی دوست هستیم و به حرف‌های چه کسی گوش می‌کنیم؟ آیا من‌ذهنی‌مان قرین ماست یا آن را در شیشه کرده‌ایم؟

خوی با او کن کامانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

عُتُو: مخففِ عُتُو به معنی تعدی و تجاوز

ای انسان، با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و با خدا و یا انسان‌های زنده به زندگی مثل مولانا خو کن و دوست باش تا این امانتت که زندگی و هشیاری خالص حضور توست، از تلف شدن، فروشدن و غروب کردن مصون بوده و از تجاوز من‌های ذهنی در امان بماند.

نکته: ما باید آموزه‌های مولانا را به عمل درآوریم و از لحظات مان درست استفاده کنیم، فهمیدن ذهنی آن‌ها فایده ندارد، این لحظه از خودمان بپرسیم آیا ما با مولانا و زندگی دوست هستیم یا با من‌های ذهنی؟

خوی با او کن که خو را آفرید

خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

برو و از طریق فضاگشایی و نیاوردن ذهن به مرکزت، با خداوندی دوست شو که دوستی و عادت وصل شدن به زندگی و زنده شدن به هشیاری حضور را آفرید و پیامبران و انبیا را هم با همین عادت و خصلت تربیت کرد. [پیامبران خوی من‌ذهنی را دور انداخته‌اند، بنابراین تو نیز از انداختن همانندگی‌ها و رها کردن من‌ذهنی نترس.]

برّه‌ای بدهی، رمه بازت دهد

پرورنده هر صفت خود ربُّ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۱)

رمه: گله جانوران

اگر برّه‌ای در راه خدا بدهی، یعنی مرکزت را عدم کنی و فضا را بگشایی، خداوند به‌جای آن یک برّه، یک گله برّه یعنی جذبه و عنایتش را به تو برمی‌گرداند و اوست که صفات نیکو را در ما پرورش می‌دهد.

برّه پیشِ گرگِ امانت می‌نهی

گرگ و یوسف را مفرّما هم‌رهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۲)

تو برّه یعنی هشیاریات را پیشِ گرگ من‌ذهنی به امانت می‌گذاری، مبادا اجازه دهی یوسف یعنی اصل تو با گرگ من‌ذهنی همراه و همنشین شود.

نکته: من‌ذهنی دشمن ماست و ما از این دشمن می‌خواهیم به ما بگوید چطوری زندگی کنیم و او هم می‌گوید «به اخبار مخرب و حرف‌هایی که تو را خشمگین و نگران کرده، از جنس من‌ذهنی می‌کند گوش بده.» هیچ‌وقت من‌ذهنی‌مان به ما نمی‌گوید به کسی که مشعل عشق را روشن کرده گوش بده! ما باید با فضاگشایی و حضور ناظر تماشا کنیم که لحظاتمان صرفِ چه چیزی می‌شود؟ آیا چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز می‌آوریم؟

گرگ اگر با تو نماید رو بهی

هین مکن باور، که ناید زو بهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳)

اگر گرگ من‌ذهنی خودت یا دیگران بخواهد مانند روباه از طریق سبب‌سازی تو را گول بزند و فریب دهد تا تو را به ذهن ببرد، هیچ‌موقع باور نکن، چراکه از این گرگ من‌ذهنی جز درد، هیچ برکتی حاصل نمی‌شود.

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی

عاقبت زخمت زند از جاهلی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۴)

[هر من‌ذهنی به‌علت دیدن برحسب هشیاری جسمی، همانیده شدن با باورها و اقلام ذهنی، جاهل است و] اگر تو همدل و همراه من‌ذهنی خودت یا من‌های ذهنی دیگر شوی، عاقبت از روی نادانی و جهالت به تو زخم می‌زند و ضرر و زیان می‌بینی. هیچ من‌ذهنی‌ای در جهان نیست که به تو فایده‌ای برساند، پس همنشین او نباش.

نکته: ما نباید آثار بزرگانی چون مولانا، حافظ، فردوسی و عطار را با هم بخوانیم، مگر این‌که خیلی پیشرفت کرده باشیم، چراکه ما وقت نداریم و نباید تمرکزمان را رقیق کنیم. اگر ما تمرکزمان را روی ابیات مولانا بگذاریم، او می‌تواند ما را راهنمایی کند، چراکه این ابیات بسیار جامع و کامل هستند.

بنابراین ما باید تصمیم بگیریم با مولانا قرین بشویم و این را بپذیریم که اگر با بزرگی چون او قرین نشویم امکان خلاصی ما از ذهن وجود ندارد.

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در هیچ صفتی از جمله بیان خود و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم آنچه را ذهنت نشان می‌دهد به مرکز نیاور تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک از خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او جدا خواهی شد و نمی‌توانی با آن‌ها به وحدت برسی.

نکته ۱: وقتی ما چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز می‌آوریم و تندتند حرف می‌زنیم و فکر می‌کنیم، من ذهنی ساخته می‌شود و از خداوند پیشی می‌گیریم؛ بنابراین اگر فکرها و حرف‌های ذهنی را کُند کنیم تا تسلسل فکرهای همانیده قطع شود، در این صورت از خداوند پیشی نمی‌گیریم و اجازه می‌دهیم که او از طریق ما حرف بزند.

نکته ۲: کِشْمَکَشِ قَدْرَتِ بَیْنِ زَن و شَوهر به این علت است که آن‌ها به‌جای این‌که از جنس زندگی شوند و با هم ارتباط برقرار کنند از طریق من ذهنی با هم برخورد می‌کنند و براساس من ذهنی و همانیدگی‌ها بر قرین زمینی خود پیشی می‌گیرند.

نُطِقِ مُوسَى بُدْ بَرِ اَندَازَه، و لَیک

هَم فَزُونِ آَمَدِ زِ گَفتِ یَارِ نَیک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵)

[این بیت به داستان همراهی خضر و موسی اشاره می‌کند. خضر نماد جاودانگی، زندگی همیشه زنده و خداوند است و موسی نماد انسان است که باید به پیغمبری برسد، ولی ذهنش فعال است و از طریق من ذهنی‌اش زیاد حرف می‌زند و سؤال می‌کند.] به‌عنوان مثال، صحبت‌های موسی با خضر آن‌قدرها زیاد نبود و به‌اندازه بود و پُرگویی نکرد، اما قرار بود خضر حرف بزند نه او، بنابراین از گفتار رفیق و همراهش خضر زیادتر حرف زد.

نکته: درحقیقت هر نوع فکر و عمل برحسب سبب‌سازی و هرگونه ناله و شکایت، حرف زدن با ذهن محسوب می‌شود که اضافی است.

آن فزونی با خَضرِ آمدِ شِفاق
گفت: رَوِ تو مُکْثِرِ هَذَا فِرَاقِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶)

شِفاق: جدایی و دشمنی
مُکْثِر: پُرگو

آن پرگویی و زیاد سؤال کردن موسی از خضر که نماد خداوند است، سبب بدبختی، دشمنی، جدایی و فاصله افتادن بین آن دو شد. درنتیجه خضر به او گفت: «حالا که زیاد سؤال می‌کنی، حرف می‌زنی و پرگو هستی، برو که وقتِ جدایی من و تو فرارسیده است.» [اگر ما نیز با سبب‌سازیِ من‌ذهنی سؤال کنیم خداوند می‌گوید زیاد حرف می‌زنی پس برو همان من‌ذهنی‌ات را ادامه بده.]

(قرآن کریم، سوره کُف (۱۸)، آیه ۷۸)

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»

موسیا، بسیارگویی، دور شو
ورنه با من گُنگ باش و کور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

[خضر گفت] ای موسی، خیلی حرف می‌زنی، برو از من دور شو! اگر دور نمی‌شوی و می‌خواهی همراه من باشی، پس لال باش و کور شو یعنی حرف نزن. [خداوند نیز به ما می‌گوید با ذهنت خیلی حرف می‌زنی، دور شو، من با سبب‌سازیِ من‌ذهنی تو کار نمی‌کنم بلکه با قضا و کُن‌فکان و عقل کُل کار می‌کنم. اگر می‌خواهی با من باشی نسبت‌به من‌ذهنی لال و کور شو.]

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

[خضر به موسی می‌گوید:] اگر هنوز مرا ترک نکرده و نرفته‌ای، و از روی لجبازی و عناد این‌جا نشسته‌ای، بدان که درحقیقت تو رفته و از من گسسته‌ای، ولی در ذهنت فکر می‌کنی این‌جا هستی و از من دور نشده‌ای.

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سوی طهارت رَو بتاز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

هرگاه به هنگام اقامه نماز، ناگهان ادرار یا بادی از تو خارج شود، شرع به تو حکم می‌کند که بروی و دوباره وضو بگیری.

نکته: اگر این لحظه ما به زندگی وصل بودیم، ولی ناگهان من‌ذهنی‌مان شروع به کار کرد و با سبب‌سازی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها درد ایجاد کردیم، در این صورت باید فضا را باز کنیم تا خرد زندگی در این فضای گشوده‌شده، نجاستِ همانیدگی‌ها را بشوید و بتوانیم دوباره به خداوند وصل شویم.

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین ای غَوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش

غَوی: گمراه

اگر نروی تجدید وضو کنی، در این صورت خَم و راست شدن تو در نماز، کاری خشک و بی‌روح است، زیرا نمازت از قبل باطل شده‌است ای گمراه.

نکته: بسیاری از ما انسان‌ها پر از حدث هستیم یعنی سال‌هاست که من‌ذهنی داریم، خشم و کینه داریم، «آنصیتوا» را رعایت نمی‌کنیم و به خداوند گوش نمی‌دهیم، اما همچنان به این‌گونه زندگی کردن ادامه می‌دهیم و نمی‌دانیم از زمانی که از خداوند جدا شده‌ایم، تمام فکرها و عمل‌هایمان باعث تخریب و ویرانی شده‌است.

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که در من ذهنی براساس عقل جزیی و سبب سازی ذهن، احساس دانایی می کند و خود را از آموزش های بزرگی مانند مولانا بی نیاز می داند، درمقابل خداوند ادب را ترک کرده است؛ بنابراین خداوند نیز او را سرنگون خواهد کرد.

نکته: ما باید فضا را باز کنیم و با زندگی قرین شویم. حال اگر نمی توانیم فضاگشایی کنیم و زیر سلطه فکرها ی همانیده و دردها هستیم، دراین صورت باید با بزرگی مانند مولانا همراه شویم.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق

شخص بی ادب که هر لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش آورده و برحسب هشیاری جسمی، سبب سازی ذهن و هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، کینه و غیره فکر و عمل می کند، نه تنها اجازه نمی دهد آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، او را به خودش زنده کند، بلکه از طریق قرین و همنشینی، انرژی مخرب من ذهنی را در همه انسان ها به ارتعاش در آورده، مانع زنده شدن آن ها به زندگی می شود

نکته ۱: ما به عنوان یک انسان من ذهنی مرتب با سبب سازی فکر می کنیم، فضا را می بندیم و این گونه افق یا آسمان درون بچه هایمان را نیز کور می کنیم.

نکته ۲: اگر ما مشعل عشق را بگردانیم یعنی از جنس عشق شویم و فضاگشایی کنیم، دراین صورت دیگران را نیز با این کار خود، به صبر و فضاگشایی دعوت کرده و باعث بیداری همدیگر خواهیم شد.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد، که از سر اصلی که سر و خرد زندگی است، دور ماند. به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سر من ذهنی را عقل خود

کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان، پیش رفت و زندگی‌اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.

ای دل، به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰)

ای دل من، از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و رها کردن عقل من‌ذهنی، در پیشگاه زندگی و مولانا به ادب بنشین و بگذار زندگی از طریق تو فکر و عمل کند. دیگر به سبب‌سازی ذهن نرو و به‌عنوان هشیاری حضور به پا خیز. چراکه با رعایت ادب، یعنی نیاوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت و صفر کردن عقل من‌ذهنی، می‌توانی به آنچه می‌گویی و می‌خواهی که همان زنده شدن به زندگی‌ست برسی.

نکته: با من‌ذهنی نمی‌شود رابطه‌ای خوب با افراد خانواده و دیگر انسان‌ها برقرار کرد. تنها راه اصلاح خانواده و جامعه فضاگشایی و ترک سبب‌سازی ذهنی است.

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

ای انسان درست است که خداوند تو را گرامی داشته و می‌خواهد در همین فرم و جسم تو به بی‌نهایت خود زنده شود، اما تو به‌عنوان من‌ذهنی فعلاً فناپذیر هستی، بنابراین با فضاگشایی ادب را رعایت کن و بدان من‌ذهنی نیستی، بلکه تو این فضای گشوده‌شده هستی، پس ساکت باش، قضاوت و مقاومت را صفر و من‌ذهنی‌ات را کوچک کن و آفلین را از مرکزت بران.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

دل و جان آلوده به همانیدگی‌ها را با فضاگشایی و آبِ خردی که از این فضا می‌آید شست‌وشو بدهید، یعنی اجازه دهید در فضای گشوده‌شده شناسایی انجام شود و همانیدگی از مرکز خارج شود تا دیگر چشم من‌ذهنی به جهان همانیدگی‌ها نماند.

نکته ۱: چشم حسرت من ذهنی همواره به خاکدان این جهان است و مدام در حال گله و شکایت که این همانیدگی و آن همانیدگی را ندارم. اما اگر فضا گشوده شود، دیگر چشم حسرت، انسان را به جهان متصل نگه نمی‌دارد و این بند ناف بریده می‌شود.

نکته ۲: بالاخره ما یک‌جایی باید خودمان را متقاعد کنیم که این خوشی و شربتی که از جهان می‌گیریم، به‌هیچ‌وجه ما را خوشبخت نخواهند کرد و به ما حس امنیت نخواهند داد.

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که رَوَم، به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

خداوندا، از زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم با تو یکی شده‌است، هر جا می‌روم در گلستان هستم و دیگر حال من به زمان، مکان، آدم‌ها و وضعیت‌ها بستگی ندارد. فضای درونم گشوده شده و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی زندگی‌ام زیبا و نیک است. شادی زندگی به فکر و عمل می‌ریزد و من هر لحظه خوشبختی را احساس می‌کنم. [قبلاً جانم با من ذهنی قرین بود و من هر لحظه دچار بلا و درد می‌شدم].

تا صورتِ تو قرینِ دل شد

بر خاک نی‌ام، بر آسمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

خداوندا، از زمانی که دل من با فضاگشایی‌های پی‌درپی قرین صورت بی‌صورتی تو یعنی از جنس بی‌فرمی و عدم شد، دیگر دید من برحسب همانیدگی‌ها نیست. هُشیاری جسمی نداشته و در روی زمینِ همانیدگی‌ها نیستم، بلکه در آسمانی که گشوده‌ام با تو یکی هستم.

«بیت هندسی»

گر سایه من در این جهانست
غم نیست، که من در آن جهانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

اگر سایه من، چهار بُعد یعنی جسم، فکر، هیجان و جانم در این جهان است و نیازهای مادی دارم، مهم نیست؛ چون من با فضاگشایی به ذات اصلی خود زنده شده و در آن جهان، در فضای یکتایی هستم. دیگر می‌دانم در حالی که در جسم زندگی می‌کنم، جسم نبوده بلکه هشیاری هستم. نکته: باید ببینیم وقتی بدن ما در این جهان است، خودمان نیز با آوردن چیزها به مرکزمان در این جهان هستیم، یعنی اتفاقات روی ما اثر می‌گذارند؟ یا نه، اتفاقات روی ما اثر نمی‌گذارند و از آنها شاد و یا غمگین نمی‌شویم بلکه همواره فکرهای خلاق کرده و شادی، خرد، هدایت و امنیت را از مرکز عدم دریافت می‌کنیم.

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

گروه دیگر از انسان‌های به‌حضور رسیده را می‌شناسم که در برابر خواست و اراده زندگی تسلیم هستند و هرگز دعا نمی‌کنند، زیرا با فضاگشایی و مرکز عدم، نسبت به آنچه قضا تعیین می‌کند رضایت دارند، بنابراین به هیچ‌عنوان برای به‌دست آوردن یا ننگ داشتن همانیدگی‌ها دعا نمی‌کنند. [پس از مدتی کار روی خود، به‌عنوان حضور ناظر تحولات خود را مشاهده می‌کنیم و درمی‌یابیم که خود زندگی برای ما دعا می‌کند و در نتیجه دست از دعا کردن می‌کشیم.]

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر ما اشعار بزرگانی مانند مولانا را می‌خوانیم که ایراد و اشتباهی از آنها بگیریم، در این صورت قانون غیرت خداوند اجازه نخواهد داد چیزی یاد بگیریم.
نکته ۲: هنگام بی‌مرادی نباید واکنش نشان داده، منقبض شویم و دعا کنیم تا وضعیت عوض شود، بلکه باید پیغام اتفاق را گرفته تا شناسایی جدیدی در ما صورت بگیرد. در واقع دعا کردن برای تغییر وضعیت یعنی اعتراض به «قضا و کُنْ فَاکان» و قبول نداشتن عقل خداوند.

از رضا که هست رامِ آن کِرام
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کِرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

از آنجا که فضاگشایی، رضایت نسبت به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون «قضا و کُن فکان» الهی برای انسان‌های زنده به زندگی حاصل شده است، نه تنها آنان دعا کردن برای دفع قضا را بر خود حرام می‌دانند، بلکه با فضاگشایی ولو همراه با درد هشیارانه، به قضا تن درمی‌دهند تا پیغام آن را دریافت کرده و نهایتاً از من‌ذهنی‌رهایی یابند.
«بیت هندسی»

در قضا ذوقی همی‌بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

انسان‌های زنده به خدا با فضاگشایی در برابر قضای الهی چنان ذوق و لذتی را تجربه می‌کنند که دعا کردن برای رهایی از آن قضا را برابر با کفر نسبت به خداوند می‌دانند، چراکه می‌دانند زندگی به آن‌ها بی‌نهایت لطف و توجه دارد. به همین خاطر است که با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را می‌گیرند و با شناسایی همانیدگی‌ها و مرکزِ عدم، ساختارهای نیک و بی‌درد می‌آفرینند.
«بیت هندسی»

حُسنِ ظَنِّی بر دل ایشان گشود
که نپوشند از غمی جامهٔ کبود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳)

خداوند در دل انسان‌هایی که در برابر «قضا و کُن فکان» الهی تسلیم هستند، اندیشه و گمانی نیک قرار داده، به طوری که می‌دانند در هر اتفاقی که ذهن آن را بد می‌داند، خیری نهفته و زندگی قصد دارد چیزی به آن‌ها یاد دهد. بنابراین هیچ‌گاه در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها جامهٔ تیره به تن نکرده، عزا نمی‌گیرند، ناراحت و متقبض نمی‌شوند و واکنش نشان نمی‌دهند.
نکته: آیا ما به خداوند «حُسنِ ظَنِّ» داریم و می‌پذیریم که خداوند در این لحظه با پیش آوردن اتفاقات می‌خواهد چیزی به ما یاد بدهد و ما را متوجه یک همانیدگی در مرکزمان کند؟

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

به راستی که من عاشق قهر و لطف خداوند هستم، همان قهری که با بی‌مرادی و سختی کشیدن در این لحظه خود را نشان می‌دهد، پس می‌فهمم در من اشکالی وجود دارد که باید آن را برطرف سازم؛ همان لطفی که وقتی فضا را باز می‌کنم از فضای گشوده شده می‌آید و زندگی‌ام را سامان می‌بخشد. شگفتا که من عاشق این دو خصوصیت هستم و با سبب‌سازی ذهن قضاوت و شکایت نمی‌کنم و واکنش نشان نمی‌دهم.

«بیت هندسی»

نکته: قرار است ما از من‌ذهنی بیرون بیاییم. حال آیا باید با ریب‌المنون از این خواب بیدار شویم، یا نه، دست از پندار کمال و احساس «می‌دانم» خود برداشته و با خواندن این ابیات همانندگی‌ها را در خود شناسایی کنیم، ساکت شویم و پیغام اتفاق را بگیریم؟

تو را هر آن‌که بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴)

هرکس یا هر وضعیتی که تو را آزرده کند، درحقیقت راهنما و هدایت‌گر توست، چراکه عشق و علاقه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، شبیه نقش آب است و مدام تغییر می‌کند.

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وَز کَرَمِ می‌نَشْنُود یزدانِ پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

چه بسیار دعا‌های ذهنی که باعث هلاکت و نابودی انسان می‌شود و خداوند از روی بزرگواری و کَرَمِش آن‌ها را نمی‌شنود.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی برای ما اتفاقی می‌افتد که از نظر ذهن خوشایند نیست، در این صورت باید به خود بگوییم و اقرار کنیم که من من‌ذهنی دارم، پندار کمال دارم، سَرَم به دیوار بلا خورده، چراکه به پیام‌های زندگی توجه نکرده‌ام، درحالی‌که ادعا می‌کنم ایرادی ندارم. من از طریق عینک همانندگی‌ها دیدم و آنچه را

ذهنم نشان داد به مرکزم آوردم، قرین من ذهنی گرگ خوی خود و دیگران شدم و یوسف حضور خود را به من ذهنی گرگ صفت سپردم، پس اکنون با ذهنم دعا نمی‌کنم تا وضعیت عوض شود، بلکه تسلیم می‌شوم تا پیغام این بی‌مرادی را بگیرم.

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

اگر بدانی، این ناکامی‌هایی که به واسطهٔ انسان‌های اطرافت تجربه کرده و سبب بی‌مرادی تو شده‌است، مانند گنجی پنهان بوده که موجب شناسایی همانیدگی‌ها در تو می‌گردد. [به عبارت دیگر ناکامی‌ها پیغام خداوند است تا آفلین را در مرکز خود تشخیص داده و آن‌ها را بیندازیم]. نکته: طرح خداوند این است که انسان‌ها من‌ذهنی درست کرده، به همدیگر ظلم کنند تا با این ظلم‌ها متوجه همانیدگی در خود شوند. در واقع ظلم دیگران به ما این پیام را می‌دهد که با چیزی همانیده شده‌ایم و درسی را نگرفته‌ایم. حال اگر در اطراف آن ظلم و اتفاق فضا را بکشاییم و درس آن را بگیریم این جفا مانند گنج می‌شود، چراکه یک شناسایی جدید صورت می‌گیرد

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

عاشقان و انسان‌های خردمند هنگامی که همانیدگی‌هایشان مورد اصابت تیر «قضا و کُن فکان» الهی قرار گرفت، بدون هیچ ناله و شکایتی درحالی که تسلیم بودند، قضاوت و مقاومت نکرده و فضا را باز کردند؛ بدین ترتیب از مولای خود، خداوند باخبر گشتند و دریافتند نیروی دیگری در کار است که همواره می‌خواهد ادارهٔ زندگی انسان را به دست گیرد. [هر بی‌مرادی نشانِ زیر پا گذاشتنِ صنعِ خداوند و استفاده از سبب‌سازیِ ذهن و عقل جزوی است].

(بیت هندسی)

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سُرْشَتْ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

موفق نشدن و نرسیدن به اهداف ذهنی، حامل پیغامی بسیار مهم است که ما را به بهشت فضای گشوده‌شده راهنمایی می‌کند. ای خوش‌سرشت، ای انسانی که از جنس فضای گشوده‌شده هستی به این حدیث گوش کن که می‌گوید بهشت در سختی‌ها، ناملايمات، جدایی از همانیدگی‌ها و درد هشیارانه کشیدن پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات.

«بیت هندسی»

نکته ۱: تنها انسانی که می‌تواند به ما کمک کند تا از چاه ذهن دربیاییم، خودمان هستیم. بنابراین باید به خودمان تلقین کنیم که هیچ‌کس مثل خودم نمی‌تواند به من کمک کند. به همین علت باید فضا را باز کنم، چیزهای ذهنی را به مرکزم نیاورم، به زندگی وصل شوم تا صنع زندگی در کارهایم جاری شود و متوجه شوم که چه چیزهایی را باید در خود تغییر دهم.

نکته ۲: هرچیز که به مرکزمان راه یابد و شهوت آن را داشته باشیم، ما را به دوزخ می‌برد. درواقع دوزخ همان ذهن همانیده است.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَاَرِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کژ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر با فضابندی و دیدن برحسب چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد، از راه کج من‌ذهنی بروی، دراین‌صورت قلم خداوند نیز برای تو کج می‌نویسد و حوادث ناگواری را تجربه خواهی کرد. اما اگر فضا را باز کنی، با مرکز عدم و خرد فضای گشوده‌شده پیش بروی، در این حالت در راه راست قدم نهاده، سعادت و خوشبختی به تو روی می‌آورد و غرق شادی بی‌سبب و طرب الهی خواهی شد.

«بیت هندسی»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز نگاه نمی‌کنم و اگر فرضاً بدان نگاه کنم فقط بهانه‌ای است که تو را ببینم. [به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می‌خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکزِ عدم به تو وصل شوم.]

«بیت هندسی»

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صُنْعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنع تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من‌های ذهنی کافر، عاشق فکرهای ازپیش‌ساخته‌ای که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

«بیت هندسی»

عاشقِ صُنْعِ خدا بافَر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

زندگی کسی که عاشق صنع و آفریدگاری خداوند است همواره پربرکت بوده و فرّ و شکوه ایزدی به فکر، عمل و جسم او می‌ریزد. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، با آن همانیده شده و از جنس جسم می‌شود، چنین انسان کافری درکی از فرّ ایزدی نداشته و دائماً در حال تخریب است
(بیت هندسی)

خاک را زر بخش که بُود؟ آفتاب
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳)

چه کسی زر و سیم را به خاک می‌بخشد؟ قطعاً آفتاب. طلای موجود در معادن و همچنین گنجی که در ویرانه‌ها پنهان شده نیز همگی از آفتاب است. [در قدیم اعتقاد بر این بود که خورشید بر روی زمین می‌تابد و در اثر فشارات زمین و تابش خورشید، سنگ‌های زیر زمین به معدن طلا تبدیل می‌شوند. به عبارتی انسان در اثر فضاگشایی و تابش آفتاب خداوند، صبر، شکر و کشیدن درد هشیارانه، به معدن خرد تبدیل می‌شود.]

نکته ۱: شناسایی برای من‌ذهنی دردناک است، چراکه هر یک از ما انسان‌ها برداشتمان از خودمان این است که من همه‌چیز را می‌دانم. در واقع ما پندار کمال و ناموس داریم و همین امر دست و پایمان را برای شناسایی همانیدگی‌ها بسته‌است.

نکته ۲: این بیت ما را به عمل وامی‌دارد و می‌گوید حال که هر یک از ما انسان‌ها معدن زر ناب هشیاری و عشق هستیم، بنابراین باید من‌ذهنی خود را ویران کنیم، تا به این گنج دست یابیم.

گنج زیرِ خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱)

گنج در زیر خانه ذهن است و چاره‌ای جز ویران کردن این خانه و به هم ریختن نظم آن وجود ندارد، پس نگران خراب شدن خانه ذهن نباش، امروز و فردا نکن، دست‌به‌کار شو و این کار را به تعویق مینداز.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان

اما تو ای جوان، هر لحظه در پیشگاه خودت «حاضر باش»، یعنی با فضاگشایی به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده و به‌صورت حضور ناظر از ذهنت بیرون بیا و پا به فضای گشوده‌شده درونت بگذار تا وقتی زندگی می‌خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، تو را که دراصل از جنس خداوند هستی، به‌صورت مرکز عدم و فضای گشوده‌شده در خانه درون پیدا کند. نکته: پیغام‌های زندگی معمولاً به صورت خبر بد می‌آید، چراکه ما من‌ذهنی داریم. حال اگر ما گیج و منقبض شده، دیگران را ملامت کنیم و دنبال کسی بگردیم تا وضعیت ایجادشده را گردن او بیندازیم، دراین‌صورت پیغام اتفاق را گم کرده و دیگر نمی‌توانیم خودمان را اصلاح کنیم.

ورنه خِلعت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

وگرنه خداوند لباس حضور را برمی‌دارد می‌برد و می‌گوید که در خانه مرکز انسان هیچ‌کس را به‌عنوان جنس اصلی خودم نیافتم، تا به او پاداش دهم و پیغامم را به او برسانم که در این لحظه باید چکار کند، زیرا هر لحظه به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شد و هشیاری او جذب همانیدگی‌ها بود.

ور نمی تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

ای جوانمرد، اگر تو خودت نمی توانی مرکزت را عدم نگه داری و با فضاگشایی روی خود کار کنی، پس از درد و رنجی که خداوند خارج از اختیار تو به وسیله بی مرادی سر راهت قرار می دهد، راضی و خشنود باش

که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

چراکه هر رنج و بلایی که از طرف خداوند می آید، به شرط فضاگشایی، باعث پاک شدن مرکز همانیده می شود. آگاه باش که علم خداوند که با «قضا و کُن فکان» است، از سبب سازی ذهن و تدبیر شما که با عقل من ذهنی فکر و عمل می کنید، بسیار بالاتر و برتر است.

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس در اثر فضاگشایی پیغام فتح و پیروزی زندگی را دریافت کند، یعنی من ذهنی نتواند چیزی را به مرکزش هل بدهد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او یکسان است؛ چراکه او شادی و آرامش بی سبب را از فضای گشوده شده می گیرد، نه از همانندگی ها و چیزهایی که ذهن نشان می دهد.

هرکه پایندانِ وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پایندان: ضامن، کفیل

هر کسی که در اثر فضاگشایی به زندگی وصل شود، زندگی او را ضمانت می‌کند و به او می‌گوید به من متکی باش. چنین کسی حتی در امور این‌دنیایی نیز از شکست و جدّ و جهد ترسی ندارد، زیرا می‌داند که خرد زندگی به فکر و عمل او می‌ریزد و در نهایت او را پیروز می‌گرداند.
نکته: باید توجه کنیم که بسیاری از چیزهایی که ذهن آن‌ها را شکست می‌پندارد، در واقع پیروزی است. به عبارتی هر زمان که ما در برابر بی‌مرادی‌ها فضا را باز کرده و تسلیم «قضا و کُنْ فَکَانَ» الهی می‌شویم پیروز هستیم.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسب و پیل هستش تُرّهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این‌جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنان‌که مثلاً اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهرهٔ اسب و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی ندارد. [ما نیز وقتی فضا را باز می‌کنیم، یقین واقعی را می‌فهمیم و از شک من‌ذهنی بیرون می‌آییم. بنابراین خداوند پیروزی و بُرد را برای ما ضمانت می‌کند و خردش در کارهایمان جاری می‌گردد].

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا

آن‌جا که شه نشیند و آن وقتِ مُرْتَضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲)

سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما

مُرتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

همهٔ مخلوقات عالم این سلام زندگی را می‌گیرند غیر از انسان که به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود و می‌گوید: «نه من از جنس تو نیستم.» او نمی‌داند که جواب سلام خدا را نگرفتن، لحظه‌به‌لحظه به ضررش تمام می‌شود.

نکته ۱: در این لحظه وظیفه ما این است که مثل خداوند به تمام کائنات سلام کنیم، یعنی اقرار کنیم که از جنس خداوند هستیم و آن جنس را در دیگران نیز شناسایی کنیم.

نکته ۲: بسیار مهم است که ما جنس اصلی خود را شناسایی کنیم، چراکه در این صورت این جنس را در دیگران نیز شناسایی کرده و آنها را به صورت زندگی می بینیم، اما در غیر این صورت مرتب متقبض شده، دیگر انسانها را به صورت مجسمه می بینیم و هیچ کمکی به همدیگر نمی کنیم.

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم بانوا شود ز طرب، چَنگَلِ دوتا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

چَنگَل: چنگال

دوتا: خمیده

همیشه این لحظه خداوند یا زندگی به همه مخلوقات جهان، از جمله انسان می گوید: «سلام بر شما»؛ یعنی شما از جنس من هستید. این سلام زندگی آنجاییست که شاه یا خداوند نشسته است یعنی این لحظه ابدی که مبارک و پسندیده بوده و رضایت در آن است.

نکته ۱: در این لحظه وظیفه ما این است که مثل خداوند به تمام کائنات سلام کنیم، یعنی اقرار کنیم که از جنس خداوند هستیم و آن جنس را در دیگران نیز شناسایی کنیم.

نکته ۲: بسیار مهم است که ما جنس اصلی خود را شناسایی کنیم، چراکه در این صورت این جنس را در دیگران نیز شناسایی کرده و آنها را به صورت زندگی می بینیم، اما در غیر این صورت مرتب متقبض شده، دیگر انسانها را به صورت مجسمه می بینیم و هیچ کمکی به همدیگر نمی کنیم.

در رقص گشته تن ز نواهای تَن تَن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

تَن تَن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

این تن که در اثر ایجاد انقباض و درد به صورت بافتی پژمرده درآمده بود، اکنون از نواهای شاد زندگی به هوش آمده و زنده شده است. بنابراین جان ذهنی این لحظه با اقرار به آلت و شناسایی زندگی در خود، نسبت به همانیدگیها حالت محو و فنا گرفته و با اتصال به زندگی از خود بی خود شده است.

نکته: خداوند هر لحظه به ما یادآوری می‌کند که ما از جنس او هستیم. ما نیز باید خودمان و همچنین دیگران را از جنس زندگی ببینیم و با ارتعاش به شادی پژمردگی را در جان خود و دیگران از بین ببریم.

به زیر پای بکوبید هرچه غیرِ وی است

سَماعِ از آنِ شما و شما از آنِ سَماعِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۵)

در حالت رقص و پایکوبی و شادی، همانندگی‌ها و هر چیز غیر از خداوند را که این لحظه به مرکزتان می‌آید، زیر پا له کنید، چراکه رقصیدن با آهنگ زندگی در این لحظه متعلق به شماست و شما نیز به این بزمِ سماع تعلق دارید که در برابر آهنگ خداوند برقصید و شاد باشید. به عبارتی شما از آنِ خداوند هستید و خداوند نیز از آنِ شماست.

ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیذقی

از بهرِ عشقِ شاه، نه از لهو، چون شما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

ارکان: جمع رکن به معنی ستون و پایه

بیذق: مهره پیاده شطرنج

همچنان که مهره سرباز در شطرنج تمام خانه‌ها را در عشق رسیدن به شاه می‌پیماید، چهار بُعد انسان نیز که شامل جسم، فکر، هیجانات و جان ذهنی او می‌شود، دم‌به‌دم در حال تکامل و رفتن به سوی حضور است، برخلاف شما که از روی بازی ذهن و با سبب‌سازی فقط در پی به دست آوردن چیزها و زیاد کردن هشیاری جسمی هستید. [هرچند ما دراصل از جنس هشیاری هستیم ولی اکنون درون جسم و این چهار رکن وجودی قرار داریم و باید حضورمان را به تدریج از این چهار بُعد بیرون بکشیم. هرچه بیشتر به عشق زنده شدن به خداوند پیش می‌رویم تأثیر آن بر چهار بُعد ما نمایان می‌گردد. اگر ما در ذهن بمانیم و به زیاد کردن هشیاری جسمی پردازیم دراصل خود را سرگرم بازی ذهن ساخته‌ایم.]

نکته ۱: تمام چیزهایی که ما به صورت ذهنی انجام می‌دهیم، از جمله خرید و فروش، سود و زیان، همگی بازی به حساب می‌آیند. تنها چیزی که مهم است این است که آیا ما خود را به عنوان جنس بی‌نهایت خداوند شناسایی می‌کنیم و چهار بُعد ما در این مسیر همراه ماست و یا مانع ما می‌شود؟

نکته ۲: تا وقتی که ما من‌ذهنی داریم این جسم نیز تحت فشار است و با استرس در وجود خود شکاف ایجاد می‌کند. ذهن که دائم در پی مراد است بدون صبر و تحمل فکر می‌کند اگر به یک وضعیت خاصی

برسد زندگی‌اش درست می‌شود، بنابراین در برابر «قضا و کن‌فکان» صبر ندارد و با عجله به دنبال ساماندهی اوضاع به صورت ذهنی است. در حالی که نمی‌داند «قضا و کن‌فکان» زمان خودش را دارد. نکته ۳: باید از خودمان بپرسیم آیا چهار بُعد ما روز به روز به سوی سلامتی می‌رود؟ آیا هیجان‌ناهی مثل خشم و ترس و حسادت که در ماست در حال تغییر و کمتر شدن هستند؟ آیا رنجش‌های ما جای خود را به عشق و بخشش می‌دهند؟ آیا دیگران را از جنس خود و خودمان را در دیگران می‌بینیم؟

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من

مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

اگر من در این لحظه از جنس هشیاری حضور نباشم، با آوردن همانیدگی‌های مختلف به مرکز مسئولیت هشیاری‌ام را به عهده نگیرم و مدام تفرقه ایجاد کنم، چگونه می‌توانم از طریق قرین بودن به هم‌راهانم، انسان‌های دیگر که می‌خواهند به زندگی زنده شوند و به زندگی ارتعاش کنند، کمک کنم؟ [پس ما برای این‌که به خودمان و انسان‌های دیگر خدمت کنیم باید مسئولیت کیفیت هشیاری خود را به عهده بگیریم و به صورت حضور ناظر ببینیم که در این لحظه هشیاری ما از جنس من‌ذهنی است یا از جنس فضای گشوده شده؟]

شب مَحْسُپ این جا اگر جان بایدت

ورنه، مرگ این جا کمین بگشایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹)

ای انسان، اگر می‌خواهی جان زنده به هشیاری حضور داشته باشی، در شب تاریک ذهن نخواب و من‌ذهنی را ادامه نده. در غیر این صورت در قبر ذهن خواهی مُرد. [مرگ در کمین‌گاه منتظر هر انسانی است که من‌ذهنی را ادامه دهد].

عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد

پیش از آن‌که آنچنان روزی رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰)

ای کسی که پر از حسد و دردهای من‌ذهنی هستی، در این لحظه و تا فرصت هست با عدم کردن مرکزت از خداوند عذرخواهی کن، پیش از آن‌که دردها زیاد شوند و مرگ تو در ذهن فرا رسد.

گفت حق: چشم خُفاشِ بدخِصال

بسته‌ام من ز آفتابِ بی‌مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱)

بی‌مثال: بی‌نظیر

حضرت حق فرمود: من چشم خُفاشِ بدخوی را از مشاهده آفتاب بی‌همتا بسته‌ام تا قادر به دیدن من نباشد. [یعنی چشم من‌های ذهنی از مشاهده آفتاب بی‌مثال زندگی بسته شده و تا زمانی که فضا را نگشوده و مرکزشان را عدم نکرده‌اند، نمی‌توانند خداوند را ببینند].

قبله کرد او از لثیمی و عمی
آفلین و نجمه‌های بی‌هدی
(شاپور عبودی)

لثیم: پست

عمی: کوری

انسان در من‌ذهنی از روی پستی و کوری چیزهای آفل را در مرکزش قرار داد و همانندگی‌ها را که مانند ستارگانی بدون هدایت هستند قبله خود ساخت. غافل از این‌که با این همانندگی‌ها جز به‌سوی مرگ، تخریب و آسیب رساندن به خود و دیگران به جایی هدایت نخواهد شد. نکته: باید علت پستی و کوری را در خود جست‌وجو کنیم. اگر پست هستیم پس برای این است که به‌جای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، دائم به‌سوی تخریب و نابودی میل می‌کنیم. و اگر کور هستیم برای این است که فقط از طریق همانندگی‌ها می‌بینیم.

مالِشَت بَدَهْم به زَجْر، از اِکْتَاب
تا نِتَابِی سر دگر از آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹)

اِکْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

[خداوند خطاب به انسانی که با فضاگشایی و دانش مولانا روی خود کار کرده اما پس از مدتی متوقف شده و دوباره جذب ذهن گردیده و راه من‌ذهنی را ادامه می‌دهد، می‌گوید:] تو را با دردها و اتفاقات ناگوار گوشمالی می‌دهم تا افسرده‌دل و غمگین شوی و دیگر رویت را از آفتاب زندگی برنگردانی، یعنی بیش از این چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانسته و در مرکزت قرار ندهی.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشَنوَد پندِ دل آن گوشِ کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

انسانی که من‌ذهنی دارد تا سرش به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان راه مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را ادامه می‌دهد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر کدام از ما تا جایی که مقدور است باید خودمان را مورد ارزیابی قرار دهیم، آیا ضرورت دارد که حادثه بدی رخ بدهد تا ما چیزی یاد بگیریم و یا قبل از بروز اتفاق می‌توانیم از مولانا درس بگیریم؟

نکته ۲: به‌طور مثال درس‌هایی که از این برنامه یاد می‌گیریم این است که راجع به دیگران حرف نزنیم و عیب کسی را نگوییم، از انتقاد و غیبت بپرهیزیم و با تمرکز روی خود از دیگران توقعی نداشته باشیم و به آن‌ها کمک کنیم. اگر توقعی ایجاد شد سریعاً خود را اصلاح کنیم. در برابر اتفاقات بد با انقباض و ناله به دعا کردن پناه نبریم، بلکه فضا را باز کرده و در پی یادگرفتن پیغام آن اتفاق باشیم. می‌توانیم «نمی‌دانم» را یاد بگیریم. همچنین می‌توانیم خود را با حرف‌ها و انتقاداتی که مردم نسبت به ما دارند مورد سنجش قرار دهیم، ببینیم آیا «ناموس» داریم؟ یا با بیان عیب‌هایمان به اصلاح خود می‌پردازیم؟

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را عاقل دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی. [بنابراین در صورتی که دیگران اصرار دارند ما را استاد و یا دانشمند خطاب کنند، ما آن را نمی‌پذیریم و همواره بر این اصل معتقدیم که یک استاد بیشتر وجود ندارد، آن هم خودِ زندگی است که با فضاگشایی روی ما کار می‌کند.]

«بیت هندسی»

نکته: تا زمانی که در این بافت ذهنی خودساخته به سر می‌بریم دارای «پندار کمال» خواهیم بود و به‌وسیله آن خودمان و دیگران را فریب می‌دهیم که این من ذهنی من چیز خوبی‌ست و به من و شما کمک خواهد کرد. همچنین ما در پندار کمال برای خود آبروی خیلی زیادی متصور می‌شویم و مردم را ملزم به احترام گذاشتن می‌کنیم، درحالی‌که باید بدانیم این خصوصیت بدترین مرضی است که به آن دچار هستیم.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند؛ در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

«بیت هندسی»

نکته: پندار کمال و خاصیت «می‌دانم» در ما اجازه نمی‌دهد که در کلاس مولانا شرکت کنیم و به درس‌های ایشان گوش دهیم. در حالی که باید بدانیم این پندار کمال از خصوصیات من‌ذهنی در ماست که سبب ایجاد تخریب در زندگی خودمان و دیگران شده و مانع زنده شدن ما به بی‌نهایت زندگی می‌گردد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوان‌مرد

ای جوان‌مرد، در عمق جوی به ظاهر آرام وجودت و در پس این ظاهر متین و منطقی، انبوهی از آلودگی‌های درد و رنج وجود دارد که با بروز یک اتفاق به صورت واکنش بالا می‌آید. هرچند این جوی در نظر تو و دیگران بسیار صاف و آرام به نظر می‌رسد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: مسئولیت ما این است که با بروز اتفاقاتی که به صورت «رَبِّبُ الْمَنُونِ» رخ می‌دهد، خصوصیات همچون خشم، رنجش، پرخاش و سایر دردهایمان را شناسایی کرده و پیغام زندگی را دریافت کنیم. این اتفاقات نشان می‌دهند که ما کامل نیستیم و باید خود را اصلاح کنیم.

نکته ۲: هر کدام از ما که با پندار کمال ادعای کامل بودن داریم، باید بدانیم که بالاخره «رَيْبُ الْمَنُونِ» اتفاق خواهد افتاد. اما به‌طور معمول ما زیر بار نمی‌رویم، اشکال خودمان را نمی‌بینیم و به ناله کردن و ملامت دیگران می‌پردازیم.

حُكْمِ حَقِّ گسَترد بَهرِ ما بِسَاطِ
که بگویند از طَریقِ اِنبِساطِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِسَاطِ: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند برای ما خاصیت فضاگشایی و بساطِ عدم را گسترده و به ما حکم کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُنْ فِکَان» برای ما پیش می‌آورد از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم.

«بیت هندسی»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان، فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» دیگر به‌وسیلهٔ سبب‌سازی من‌ذهنی عمل نکن و بگو نمی‌دانم تا «عِلْمَتَنَا»، «آن‌چه به ما آموختی»، یا همان خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

نکته ۱: ما براساس باورها و فرضیات محدودی که از کتاب‌ها یا منابع دیگر در طول عمرمان کسب کرده‌ایم ادعای دانستن می‌کنیم و به‌دنبال حل کردن مسائل و چالش‌هایمان هستیم. درحالی‌که باید بدانیم دانستن براساس سبب‌سازی باطل است، چراکه خداوند هر لحظه با صنعِ خود راه حل جدید برای چالش‌ها پیش روی ما قرار می‌دهد.

نکته ۲: ما نباید اجازه دهیم اتفاق این لحظه چه خوب و چه بد، توجه ما را جلب کند، بلکه اتفاق را بهانه‌ای قرار می‌دهیم و با اقرار به «نمی‌دانم» و شکر و صبر همواره به خود یادآوری می‌کنیم که صنعِ خداوند در کار است تا در ما به خودش زنده شود.

نکته ۳: تصمیمات ما در این لحظه می‌تواند از دو منبع نشأت بگیرد، یکی از منبع سبب‌سازی که با پندار کمال، درد، می‌دانم، ناموس و بیهوش شدن از شدت دردها همراه است و حاصلی نخواهد داشت. تصمیم دیگر از فضای گشوده شده در برابر اتفاقی که «قضا و کن‌فکان» پیش آورده، می‌آید و با صنع و خرد زندگی همراه است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکونست نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دم یا خرد زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فِکَان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف عمل کردن برحسب همانیدگی‌ها، سبب‌سازی و علت و معلول ذهنی نیست.

(بیت هندسی)

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

انسان وقتی از روی بی‌صبری هر کس و هر چیز غیر از خداوند را قرین خود قرار داد، به فراق از خدا دچار شد، پر از غم و درد گردید و به موجودی بدون بهره و بی‌فایده مبدل شد.

نکته: باتوجه به این بیت ما برای دستیابی به حقیقت وجودی خودمان باید هر چه سریع‌تر تبدیل شویم. تبدیل ما زمانی صورت می‌گیرد که من‌ذهنی را که همیشه ادعای «من می‌دانم» دارد، با نوشتن قانون اساسی در شیشه کرده و با استفاده از ارتعاش بزرگانی چون مولانا، این لحظه را با پذیرش شروع

کنیم تا شادی بی سبب از درون ما بیرون بیاید و دست به آفرینندگی بزنیم. به این ترتیب دیگر عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از مرکز عدم می گیریم.

چون دوم بار آدمی زاده، بزاد
پای خود بر فرقِ علّت‌ها نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶)

وقتی آدمی برای بار دوم زاییده شد، یعنی مرکزش عدم گردید و از شکم من ذهنی بیرون آمد، پای خود را بر فرق مرض‌ها، سبب‌سازی‌های ذهن و محرومیت از رحمت خدا نهاد و دیگر در فضای عدم ماندگار شد.

نکته ۱: انسان دو بار زاده می شود؛ یک بار از شکم مادرش و بار دیگر از شکم من ذهنی.
نکته ۲: از لحظه‌ای که مرکزتان عدم می شود دیگر عدم باقی می ماند چرا که شما می فهمید سبب‌سازی بر حسب باورهای ذهنی و محتوای ذهن بی بهره است و هیچ خیری برای شما ندارد.

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع
هم از او حبلِ سبب‌ها مُنْقَطِع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حبل: ریسمان

وقتی فضای درون گشوده شود، خورشیدِ حضور از درون ما طلوع می کند. هرچه این خورشید به صورت حضور ناظر بیشتر بالا بیاید، از سبب‌سازی‌های ذهن آگاه شده و فضای درون گشوده تر می شود. حال ریسمانِ افکارِ به هم چسبیده که مدام مشغول سبب‌سازی در مرکزمان است، با فضاگشایی و از تابشِ خورشیدِ درون و ضعیف شدنِ من ذهنی، منقطع شده و هشیاری از فاصله بین دو فکر آزاد می گردد.

جهل را بی علّتی عالم کند
علم را علّت کژ و ظالم کند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲)

اجتناب کردن از سبب‌سازی، جهل را که همان ماندن در من ذهنی با پندار کمال است، به دانش خدایی مبدل می کند. اما اگر کسی با همین دانش خدایی مشغول سبب‌سازی شود و بر حسب همانندگی‌ها ببیند، دانایی‌اش وارونه شده و ستمکار می گردد.

نکته ۱: کسی که برحسب باورهای همانیده می‌بیند در خرافات بوده و جاهل است.
 نکته ۲: اگر مرکز ما عدم باشد، هر لحظه عنایت خداوند می‌رسد، ما را جذب می‌کند و به‌سوی خود می‌برد. اما مسئله مهم این است که تعهد داشته باشیم، اگر مرکزمان جسم شد دوباره با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و با مداومت مدت‌ها این کار را ادامه دهیم.
 نکته ۳: هرگاه مرکزمان عدم شود بدین معنی‌ست که ما از جنس آلت شده‌ایم و دیگر مرکزمان جسم نیست و به‌سوی تخریب نمی‌رویم، بلکه هر لحظه با فضاگشایی به‌سوی عدم حرکت می‌کنیم.

چون سلطنتِ اَلَّا خواهی، برِ لا لا شو
 جاروب ز لا بستان، فراشی اشیا کن
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶)

اگر می‌خواهی در فضای «اَلَّا»، همان فضایی که هر لحظه با انکار ذهن خدا را تأیید می‌کنی، به سلطنت برسی، پس مدام ذهنت را «لا» کن و از آن جارویی بساز و هر چیزی را که این لحظه به مرکزت می‌آید جارو کن.

گر عزمِ سفر داری، بر مرکبِ معنی رو
 و ز آن‌که کنی مسکن، بر طارمِ خضرا کن
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶)

طارمِ خضرا: گنبدِ سبز، مجازاً آسمان

اگر حقیقتاً عزم سفر کرده‌ای و می‌خواهی از ذهن به فضای یکتایی عزیمت کنی، هر لحظه فضا را باز کن و به‌جای سوار شدن به مرکبِ ذهن و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت، با فضاگشایی بر مرکبِ هشیاری سوار شو. همچنین اگر می‌خواهی مسکن پیدا کنی پس به فضای گشوده‌شده درونت برو و در آنجا ساکن شو.

می‌باش چو مُستَسقی، کاو را نبود سیری
 هرچند شوی عالی، تو جهد به اعلا کن
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶)

مُستَسقی: کسی که بیماریِ اِسْتِسقا (احساس تشنگی دائم و مفرط) دارد.

همچون آدمی باش که مرض استسقا گرفته و احساس تشنگی مفرط دارد، یعنی هر چقدر فضا را باز کرده و دم زنده کننده زندگی و آب حیات را دریافت کردی، باز هم بیشتر بخواه. هرچند که ممکن است به صورت ذهنی و با تأیید اطرافیان خودت را در مقام بالایی تصور کنی، اما به آن قانع نشو بلکه تلاش کن تا با فضاگشایی چیزهای جسمی را از مرکزت بیرون برانی و هرچه بیشتر از جنس خداوند شوی.

جلوه‌ای کرد رُخت، دید مَلکِ عشق نداشت

عینِ آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲)

خداوندا، رخ تو بر فرشته و هر هشیاری دیگری که در جهان هست، جلوه کرد، اما چون در هیچ‌کدام از آن‌ها نیروی عشق وجود نداشت پس نتوانستند به زندگی زنده شوند. بنابراین غیرت خداوند همچون آتشی شد و انسان را خلق کرد تا در او به بی‌نهایت خودش زنده شود، زیرا تنها انسان است که عشق را درک می‌کند.

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید

قرعه کار به نام من دیوانه زدند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴)

آسمان و هرآنچه در آن است که با ذهن شناخته می‌شود نتوانست بار امانت عشق خداوند را به دوش بکشد و پس از جدایی از او، دوباره هشیارانه به وحدت با خدا برسد. بنابراین قرعه کار به نام انسان افتاد تا با دیوانه شدن نسبت به عقل من‌ذهنی از محدودیت ذهن بیرون بیرون بیفتد و به خدا زنده شود.

نکته ۱: ما تا به حال با قرار دادن جسم و درد در مرکزمان به خود ستم کرده‌ایم، درحالی‌که می‌توانستیم در سنین پایین متوجه شویم. حال باید به جای ملامت پدر و مادر و جامعه پیغام زندگی را دریافت کرده و آن را در جهان پخش کنیم.

نکته ۲: انسان در هر سنی می‌تواند به حضور زنده شود. به‌طور مثال حضرت مسیح در گهواره و سایر پیامبران در سنین بالاتر به حضور رسیدند. بنابراین انسان در هر سنی این قابلیت را دارد، اما این اتفاق هرچه زودتر بیفتد بهتر است.

نکته ۳: اگر مادر فرزندش را از جنس آلت و زندگی ببیند و از طریق ارتعاش قرین روی او تأثیر بگذارد، فرزندش از جنس زندگی می‌شود، من‌ذهنی‌اش رشد نمی‌کند و به ستمکاری و نادانی دچار نمی‌شود.

نکته ۴: ما در برابر هم‌نوعان خود مسئولیم که کیفیت هشیاریمان را در این لحظه به‌عهده بگیریم و از ملامت خود و دیگران بپرهیزیم و متعهدانه به این کار عمل کنیم.

نکته ۵: زندگی توسط ناکامی و بی‌مرادی سعی دارد تا پیغامش را به ما برساند و خودش را در مرکز ما مستقر کند. حال وظیفه ما این است که به‌جای گریه و زاری و دعا کردن، خود را مورد بررسی قرار دهیم که چه عیبی داریم و کدام همانندگی باید در ما شناسایی شود. اگر این شناسایی را در ذهنمان نگه داریم و با اجتناب از تقلید و توقع از کمکِ دیگران به خودمان کمک کنیم، خواهیم دید که شناسایی مساوی آزادی است.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲)

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ ۗ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت [عشق و زنده شدن هشیارانه به خداوند] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

[ما در روز آلت پذیرفته‌ایم که می‌توانیم به بی‌نهایت خداوند زنده شویم. اگر ما نیز مانند سایر موجودات بت‌رسیم درست مانند حیوان و نبات هستیم و با این کار به خودمان ظلم می‌کنیم.]

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی

تو خود این را روا داری؟ و آن‌گه این روا باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷)

خداوند، تو مانند خورشید جهان هستی که تمام باشندگان این عالم از جمله جمادات، نباتات و حیوانات به‌وسیله نور تو می‌بینند به‌غیر از ما انسان‌ها که با هشیاری جسمی من‌ذهنی ساخته و باعث شدیم از چشمانمان نهان شوی. آیا تو این را روا می‌داری درحالی‌که نور دیده عالمیان هستی، ما از طریق تو نبینیم؟ آیا سزاوار است که با من‌ذهنی و عقل محدود آن عمل کنیم؟

نکته: خورشیدی را که همه کائنات به وسیله نور او می‌بینند و به ما گرمی و انرژی می‌دهد و باعث روشنایی می‌شود به علت غلطبینی خودمان و دید هشیاری جسمی نمی‌بینیم، و از آن محروم هستیم و این نعمت بزرگ را بر خود روا نمی‌داریم.

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل

قسمتِ خود را فزاید مردِ آهل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

تو از روی جهلِ من‌ذهنی و با غلطبینی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، سهم خود را از خرد زندگی و عنایات خداوند بریدی. درحالی‌که انسان خردمند، کسی که مطابق خرد زندگی عمل می‌کند، هر لحظه با فضاگشایی درحال افزایش سهم خود از نور زندگی‌ست.

هرکه را مُشکِ نصیحت سود نیست

لاجرَم با بویِ بدِ خو کردنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

هر کس که از بوی خوشِ نصیحت‌های بزرگانی چون مولانا تأثیر نپذیرد و دوباره با عقلِ من‌ذهنی‌اش فکر و عمل کند، به‌ناچار باید با بوی بدِ دردهای من‌ذهنی خو بگیرد.

آن‌که در تون زاد و پاکی را ندید

بویِ مُشکِ آرد بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

آن کسی که در فضای تاریک و آلوده ذهن زاییده شده و تابه‌حال پاکی را ندیده باشد، دراین‌صورت بوی مُشکِ زندگی که از عشق و خرد و مهربانی برمی‌خیزد، برای او ناگوار و ناخوشایند است.

نکته: اگر بوی خردورزی و عشق برای ما ناپسند است، باید خود را مورد ارزیابی قرار دهیم و ببینیم آیا در ذهنِ همانیده پر از درد زاده شده‌ایم و در آن‌جا زندگی می‌کنیم؟

کور را خود این قضا، همراهِ اوست
که مَر او را، اوفتادن طبع و خوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴)

کسی که من‌ذهنی دارد و با سبب‌سازی نسبت‌به چشم زندگی و هشیاری نظر کور است و با دید همانیدگی‌ها، دردها و شرطی‌شدگی‌ها می‌بیند، این قضا و افتادن در چاهِ ذهن همراه او و در ذات اوست. به عبارت دیگر چنین شخصی که فضاگشایی نمی‌کند تا مرکزش عدم شود، زندگی کردن با سبب‌سازی در ذات من‌ذهنی او قرار دارد و به افتادن در چاه ذهن عادت دارد.

چون بُودِ نورِ خدا قوتِ بشر
نیست جای تیرگی، ز آن‌جا بپر

(شاپور عبودی)

از آن‌جایی که نور خدا غذای جان اصلی انسان است و با فضاگشایی از آن‌ور می‌آید، پس ای انسان، جای تو در تیرگی و تاریکی ذهن نیست و باید از آن بیرون بپری [زیرا مادامی که در تیرگی ذهن باشی، غذایت را از همانیدگی‌هایی مانند تأیید و توجه و قدردانی مردم و بالا آمدنِ من‌ذهنی خود می‌گیری نه از نور خدا].

نکته: درست همان‌طور که جسم ما به غذای بیرون نیاز دارد و از آن تغذیه می‌کند، جان ما هم برای تغذیه به نورِ حاصل از فضاگشایی احتیاج دارد.

ظلم بر خود می‌کنی تا در شبی
در میان نیمه‌شب کُن یاربی

(شاپور عبودی)

مادامی که در شب ذهن به‌سر می‌بری به خودت ظلم می‌کنی. وقتی در تاریکی ذهن هستی، باید یک لحظه از ته دلت «یا رب» بگویی، یعنی با تمام قوا فضاگشایی کنی و به این درک برسی که چیزهای بیرونی نباید پا به مرکزت بگذارند.

تا رهی زین چاه تاریکِ خیال

تا نباشد جانِ تو اندر وَبال

(شاپور عبودی)

بدین ترتیب [با گفتن «یا رب»] از چاه تاریک و توهمی ذهن و همانندگی‌ها رها می‌شوی و جان تو در بدبختی و تیره‌روزیِ ذهن زندگی نخواهد کرد.

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار

همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوست‌دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲)

افتکار: اندیشیدن

ولی اغلب انسان‌ها که هشیاری جسمی دارند، جذب فکرهای همانیده شده‌اند و از این همانندگی به آن همانندگی در خواب غفلت ذهن به‌سر می‌برند. آن‌ها مانند خفاشند و تاریکی ذهن را دوست دارند. نکته: از خودمان بپرسیم آیا در فکرهای همانیده مثل خفاش، تاریکی را دوست داریم؟ یا نه، می‌خواهیم فضا را باز کنیم و روشنایی را ببینیم؟ انتخاب با ماست.

شب‌پران را گر نظر و آلت بُدی

روزشان جَوَلان و خوش‌حالت بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵)

شب‌پره: خفاش

اگر شب‌پران یعنی همان من‌های ذهنی که با سبب‌سازی حرکت می‌کنند، به‌جای فکر و عمل از طریق هشیاری جسمی، از هشیاری نظر و ابزار فضاگشایی استفاده کرده و برحسب عدم می‌دیدند، می‌توانستند در روز هم پرواز کنند.

نکته: امکان حال خوب، فکر خوب، عمل خوب و خردورزی برای ما وجود دارد. کافی‌ست حقیقتاً تصمیم بگیریم و با رعایت قانون جبران متعهد شویم که با به‌کارگیری ابزار نظر و فضاگشایی و قران شدن با کسی مثل مولانا، روی خود کار کرده و قدرت دیدن روز هشیاری را پیدا کنیم.

أَعْمَشِي كَاو مَاه رَا هَم بَرِنْتَا فِت
اِخْتَرِ اَنْدَر رَهْبَرِي بَر وِي بَتَا فِت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۵)

أَعْمَش: آنکه به سبب بیماری چشم، از دیدگانش آب فروریزد.

چشمی که در اثر همانندگی نابیناست و تحمل ماه زندگی را ندارد یعنی قصد ندارد آگاه شود و در خواب مانده است، در واقع اخترِ همانندگی‌ها بر او رهبری و زندگی‌اش را اداره می‌کند.

قَبْلَه كَرْد او از لَثِيمِي و عَمِي
أَفْلِين و نَجْمَه هَا ي بِي هَدِي
(شاپور عبودی)

لثیم: پست

عمی: کوری

انسان در من‌ذهنی از روی پستی و کوری چیزهای آفل را در مرکزش قرار داد و همانندگی‌ها را که مانند ستارگانی بدون هدایت هستند قبله خود ساخت. غافل از این‌که با این همانندگی‌ها جز به سوی مرگ، تخریب و آسیب رساندن به خود و دیگران به جایی هدایت نخواهد شد.

نکته ۱: اکنون باید به مرکز خود نگاه کنیم و ببینیم که مرکز ما الآن ستاره بی‌هدایت همانندگی است یا عدم؟ اگر همانندگی باشد باید قبول کنیم که پست و نابینا هستیم. بنابراین باید از طریق تکرار ابیات مولانا روی خودمان کار کنیم.

نکته ۲: اگر شما به این برنامه گوش می‌دهید و به آن علاقمند هستید، بدانید که زندگی طالب شماس است و می‌خواهد در شما به خودش زنده شود.

چون خفَاشِي كَاو تَفِ خورَشِيدِ رَا
بَرِنْتَا بَد، بِسْكَوْد اَوْمِيدِ رَا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۸)

تَف: گرمی و پرتو

بِسْكَوْد: بگسلد، پاره کند، گسسته کند.

انسانی که من‌ذهنی دارد، درمقابل تابش نور زندگی مانند خفاشی است که نمی‌تواند نور و گرمای خورشید را تحمل کند و امیدش را از دست می‌دهد. [تابش نور زندگی عیب و ایرادهای انسان را به او

نشان می‌دهد و موجب می‌گردد تا انسان به‌عنوان حضور ناظر نسبت به مسائل زندگی‌اش آگاه شود، اما کسی که من‌ذهنی دارد تحمل چنین چیزی را ندارد و ناامید می‌شود. [نکته: ما باید به دید اشتباه خود در من‌ذهنی اقرار کرده و از پایگاه پندار کمال پایین بیاییم. زیرا تنها در این حالت است که می‌توانیم هر عیب و ایرادی را که زندگی به ما نشان می‌دهد بپذیریم.

پیش این خورشید کی تاب‌د هلال؟

با چنان رستم چه باشد زور زال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۳)

زال: پیرزن

چگونه ممکن است هلال ماه من‌ذهنی در مقابل خورشید زندگی بدرخشد و خودی نشان دهد؟ و یا مثلاً چطور امکان دارد که زور پیرزنی فرتوت به زور رستم بچربد؟ [پیرزن نماد من‌ذهنی و رستم نماد خداوند است. با فضاگشایی زور خداوند در انسان تجلی پیدا کرده و بر من‌ذهنی پیروز می‌گردد. نکته: مولانا در این بیت با دو تمثیل ساده قدرت خداوند را با قدرت من‌ذهنی مقایسه می‌کند. در این مقایسه نشان می‌دهد که ما هرگز نباید ناامید شویم چراکه زور من‌ذهنی به‌حدی اندک است که توانایی مقابله با خداوند را ندارد. کافی است فضای درون ما گشوده شود، آن‌گاه حتماً من‌ذهنی شکست می‌خورد.

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

می‌روند و، نیست غوثی، رحمتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵)

غوث: فریادرس

من‌های ذهنی تا ابد با دید غلط‌بینشان از یک همانندگی به همانندگی دیگر رفته و دائماً در تاریکی ذهن فرومی‌روند. آن‌ها فضا را نمی‌گشایند و در فضای ذهن حرکت می‌کنند، در نتیجه هیچ فریادرسی به داد آن‌ها نمی‌رسد و مورد رحمت قرار نمی‌گیرند.

نکته: اگر ما در تاریکی فضای ذهن هستیم و هیچ فریادرسی نداریم باید اول خودمان به فریاد خودمان برسیم. فضا را باز کنیم و از فضای مجازی ذهن بیرون بپریم تا در این لحظه مبارک رحمت ایزدی بدون علل و سبب‌سازی‌های ذهن به ما برسد.

گفت حق: چشم خُفاشِ بدخِصال

بسته‌ام من ز آفتابِ بی‌مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱)

بی‌مثال: بی‌نظیر

حضرت حق فرمود: من چشم خفاش بدخوی را از مشاهده آفتاب بی‌همتا بسته‌ام. [یعنی چشم من‌های ذهنی از مشاهده آفتاب بی‌مثال زندگی بسته شده و تا زمانی که فضا را نگشوده و مرکزشان را عدم نکرده‌اند، نمی‌توانند خداوند را ببینند.]

ذَمِّ خورشیدِ جهان، ذَمِّ خود است

که دو چشمم کور و تاریک و بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰)

ذَمِّ: بدگویی کردن، درمقابل مدح

کسی که بدگویی خورشید عالم‌تاب را می‌کند، درواقع دارد بدگویی خودش را می‌گوید. زیرا چنین شخصی با نکوهش آفتاب به‌طور غیر مستقیم به دیگران می‌فهماند که چشمانم کور و بی‌نور است که نمی‌تواند نور و گرمای خورشید را ببیند.

نکته ۱: ماندن در ذهن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های آن، بدگویی کردن خداوند است.
نکته ۲: انسانی که عشق و خرد خداوند را دوست ندارد چشم عدمش نابیناست و براساس همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهن می‌بیند. بنابراین چشمانش کور و تاریک و بد است.

سُست چشمانی که شب جَوَلان کنند

کی طوافِ مَشعلَه ایمان کنند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶)

مَشعلَه: مشعل

برای مثال سست‌چشمانی که برحسب همانیدگی‌ها می‌بینند، با فکر و عمل براساس سبب‌سازی در شب ذهن جَوَلان می‌دهند و درد ایجاد می‌کنند. چنین کسانی که مرکزشان پر از همانیدگی است، کی می‌توانند طواف مشعلَه ایمان را تجربه کنند؟ یعنی چگونه ممکن است خورشید خداوند از مرکزشان بالا آمده و در هر لحظه با زندگی حس وحدت داشته باشند و با او یکی شوند؟

همچو جُغدان، دشمنِ بازان شدیم

لاجرَم و امانده ویران شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

ما انسان‌ها در من‌ذهنی همانند جغدها دشمن بازان بلندپروازی چون مولانا شدیم و چون با دید ذهن عاشق خرابی و ویرانی هستیم پس به‌ناچار در ویرانه زندگی خواهیم کرد و در جهنم من‌ذهنی گرفتار می‌شویم.

نکته: دلیل این‌که تعداد زیادی از مردم به این برنامه روی نمی‌آورند این است که من‌ذهنی دشمن بازان است و خرابی و ویرانی را دوست دارد.

این جهان پُر آفتاب و نورِ ماه

او بهشته، سر فروبرده به چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶)

بهشته: رها کرده

با این‌که این جهان پر از نور خورشید و ماه است و نور هشیاری حضور انسان‌هایی چون مولانا بر آن می‌تابد، اما انسان در من‌ذهنی سر خود را در چاه تاریک ذهن فروبرده و مشغول سبب‌سازی است.

که اگر حق است، پس کو روشنی؟

سَر ز چه بردار و بنگر ای دَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷)

دَنی: پست و فرومایه

[حال انسانی که سرش در چاه تاریک ذهن است و برحسبِ همانیدگی‌ها می‌بیند، می‌گوید] اگر خدا وجود دارد پس چرا اوضاع جهان این‌گونه است؟ چرا اثری از تابش نور ماه و آفتاب نیست؟ [باید به او گفت که] ای انسان فرومایه، تو از قدرت انتخاب خود در این لحظه استفاده کن و سرت را از چاه ذهن بیرون بیاور. این قدر برحسبِ همانیدگی‌ها نبین تا مرکزت عدم شود، آن‌گاه نگاه کن تا آفتاب زندگی را ببینی.

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت

تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۸)

همه موجودات عالم از جمله نباتات، جمادات و حیوانات به‌طور غیر هشیارانه نور خداوند را دریافت می‌کنند. اما تو که به‌عنوان انسان باید هشیارانه به وحدت مجدد با خداوند برسی، سرت را در چاه همانیدگی‌ها فروبرده‌ای و تا در این چاه هستی نور آفتاب خداوند به تو نخواهد تابید.

کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ

هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴)

این جهانی که ذهن نشان می‌دهد مانند چاهی بسیار تاریک و تنگ است. انسان با ذهنِ همانیده زندگی را از جهان می‌خواهد و فکر می‌کند با زیادتِ کردنِ همانیدگی‌ها زندگی‌اش زیادت‌تر شده و کیفیت هشیاری‌اش بالا می‌رود. درحالی‌که بیرون از این جهان مادی، یک جهان دیگری وجود دارد که بی‌بو و رنگ است. یعنی هیچ درد و همانیدگی‌ای در آن‌جا وجود ندارد. [رنگ نماد همانیدگی و بو نماد درد است].

نکته: این جهان مادی در دل جهان بی‌بو و رنگ قرار دارد. اما انسان که به زندگی در تاریکیِ چاه ذهن عادت کرده، حاضر نیست از آن بیرون بیاید. درحالی‌که می‌تواند به جهان دیگری راه یابد و به دردهایش خاتمه بخشد، کافی است با فضاگشایی از چاه ذهن بیرون بیاید.

خویشتن را نیک از این آگاه کن

صبح آمد، خواب را کوتاه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵)

[ای انسان] به‌خوبی این نکته را دریاب که شب ذهن برای بشریت تمام شده و صبح حضور دمیده، پس در هر سنی که هستی خواب ذهن را کوتاه کن و هرچه سریع‌تر از این خواب برخیز.

شب مَحْسُپ این جا اگر جان بایدت

ورنه، مرگ این جا کمین بگشایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹)

ای انسان، اگر می‌خواهی جان زنده به هشیاری حضور داشته باشی، در شب تاریک ذهن نخواب و من‌ذهنی را ادامه نده. در غیر این صورت در قبر ذهن خواهی مُرد. [مرگ در کمین‌گاه منتظر هر انسانی است که من‌ذهنی را ادامه دهد].

عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد

پیش از آن‌که آنچنان روزی رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰)

ای کسی که پر از حسد و دردهای من‌ذهنی هستی، در این لحظه و تا فرصت هست با عدم کردن مرکزت از خداوند عذرخواهی کن، پیش از آن‌که دردها زیاد شوند و مرگ تو در ذهن فرا رسد.

وآن‌که در ظلمت براند بارگی

برکند ز آن نور، دل یکبارگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱)

بارگی: مطلقِ ستور، اسب

هر کس که مدت زیادی در تاریکی ذهن اسب‌دوانی کرده و دائماً مشغول سبب‌سازی باشد، در این صورت خارج از ذهن را ندیده، مرکزش عدم نشده و به تاریکی عادت کرده‌است. بنابراین هرچه تلاش می‌کند با سبب‌سازی زندگی‌اش را درست کند، موفق نمی‌شود و در اثر ناکامی و ناامیدی به یک‌باره دلش را از نور زندگی می‌کند.

نکته: برخی از مردم فکر می‌کنند خداوند آن‌ها را خلق کرده که بدبختشان کند و به آن‌ها درد بدهد، در حالی که این‌طور نیست. آن‌ها خودشان با فضا‌بندی و دیدن برحسب سبب‌سازیِ ذهن و عقل محدود من‌ذهنی راهِ فضای گشوده‌شده را بر خود بسته‌اند و به عقل زندگی اجازه نمی‌دهند تا آن‌ها را هدایت کند.

هین برو، جَلدی مکن، سودا میز

که نتان پیمود کیوان را به گز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۵)

گز: ذراع، واحد طول

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] به هوش باش، از این‌جا برو و این‌قدر زرنگی و خیال‌بافی نکن، چراکه ستاره کیوان که در این‌جا نماد خداوند است، بی‌نهایت وسعت دارد و نمی‌توان آن را از طریق عقل محدود ذهن و سبب‌سازی‌هایش و سبب‌به‌وجب اندازه‌گیری کرد.

نکته: من‌ذهنی از روی زرنگی فکر می‌کند همه‌چیز را بلد است و می‌تواند تمام مسائلیش را با فکر کردن و سبب‌سازی حل کند. درحالی‌که این‌ها سودا و خیالات اوست و حقیقت ندارد چراکه من‌ذهنی هر فکری می‌کند منجر به ایجاد مسئله، خرابی، درد و کارافزایی می‌گردد.

گر خُفاشی رفت در کور و کبود

بازِ سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲)

کور و کبود: در این‌جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من‌ذهنی.

اگر انسانی که همچون خفاش فقط در تاریکی ذهن بوده‌است خودش را با بینش من‌ذهنی به این‌ور و آن‌ور بزند، برای خودش و دیگران درد ایجاد کند، زندگی‌اش را خراب کند و زشت و ناقص شود تعجبی ندارد؛ اما تو که بازِ سلطان‌دیده هستی و آرامش زندگی در فضای گشوده‌شده را تجربه کرده‌ای، چرا دوباره از جهان بیرون زندگی می‌خواهی؟ [مگر ندیدی که وقتی خرد زندگی در فکر و عملت جاری می‌شود چطور کارهایت سامان می‌یابد؟ پس چرا دوباره به سبب‌سازیِ ذهن می‌روی؟ چرا از خرد زندگی استفاده نمی‌کنی و لحظه‌لحظه اقرار نمی‌کنی که از جنس زندگی هستی؟]

نکته: این بیت خطاب به کسانی است که قبلاً با فضاگشایی از رحمت ایزدی برخوردار شده‌اند اما هر بار پس از درست شدن زندگی‌شان، دوباره به ذهن بازگشته و مشغول خرابکاری و ایجاد درد شده‌اند.

گویدش: گیرم که آن خُفّاشِ لُد
علّتی دارد، تو را باری چه شد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸)

لُد: ستیزه‌گر

[خداوند خطاب به انسان فضاگشا که روی خودش کار می‌کند] می‌گوید: «فرض کنیم آن خُفّاشِ ستیزه‌گر که همان من‌ذهنی پر درد است، مرضی دارد و در سبب‌سازیِ ذهن است؛ اما تو دیگر چه مرضی داری؟ تو که فضاگشا بودی، مدت‌ها مولانا گوش کرده و راه حضور را شناختی، چه اتفاقی برایت افتاد که فضاگشایی و کار روی خود را متوقف کردی؟»

عام اگر خُفّاشِ طبع‌اند و مَجاز
یوسف‌ا، داری تو آخرِ چشمِ باز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱)

مَجاز: غیر واقعی، ذهنی، درمقابلِ عین

[خطابِ زندگی به کسانی که مرکز عدم را تجربه کرده‌اند]: اگر مردم عادی طبیعتِ خُفّاش دارند و در زمان مجازیِ ذهن به همانش با اجسام مادی مشغول هستند، جای تعجب ندارد. اما آخر تو که با فضاگشاییِ جنسِ یوسفیّت را در خود شناسایی کرده و چندین بار به زندگی زنده شده‌ای چرا از جمع تقلید می‌کنی؟ تو که چشم باز داری!

نکته: ما باید در راه زنده شدن به خداوند بسیار هشیار بوده و در حین کار کردن روی خود مراقب تأثیر قرین باشیم و نگذاریم اطرافیان ما را از این راه باز دارند. یعنی اجازه ندهیم مردم دور ما جمع شوند و با تأیید و تمجید به ما القا کنند که استاد معنوی شده‌ایم. نباید به زندگی کردن با خرس که همان من‌ذهنی اهلی و تربیت‌شده است قانع شویم چرا که با این کار خود را در معرض درد و افسردگی قرار داده و دچار زجر و ناامیدی می‌شویم. پس قبل از آن باید با فضاگشاییِ هشیارانه رو به سوی آفتاب زندگی کنیم.

مالِشَتِ بَدْهَمِ بَه زَجَرِ، اَز اِکْتِتَابِ
تَا نِتَابِی سِر دَگَر اَز آفْتَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹)

اِکْتِتَابِ: افسرده شدن، اندوهگین شدن

[خداوند خطاب به انسانی که با فضاگشایی و دانش مولانا روی خود کار کرده اما پس از مدتی متوقف شده و دوباره جذب ذهن گردیده و راه من‌ذهنی را ادامه می‌دهد، می‌گوید:] تو را با دردها و اتفاقات ناگوار گوشمالی می‌دهم تا افسرده‌دل و غمگین شوی و دیگر رویت را از آفتاب زندگی برنگردانی، یعنی بیش از این چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانسته و در مرکزت قرار ندهی.

لِیکِ مَقْصُودِ اَزَلِ، تَسْلِیمِ تَوْسْتِ
ای مَسْلَمَانِ، بَایْدَتِ تَسْلِیمِ جُسْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

اما مقصود خدا از به‌وجود آوردن اتفاقات و امتحانات تسلیم توست تا فضای درونت گشوده شود. ای مسلمان، ای انسان فضاگشا، بر تو لازم است که تسلیم امر خدا شوی، یعنی اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد بی‌قیدوشرط، بدون قضاوت‌پذیری و آن را به مرکزت راه ندهی تا مرکزت عدم شود. [فضاگشایی یکی از خصوصیات هشیاری است و هر انسانی استعداد و قابلیت تسلیم را دارد، چون از جنس زندگی است. اگر از مقاومت و ستیزه‌پرهیز کنیم، خودبه‌خود تسلیم می‌شویم.]

«بیت هندسی»

نکته: چیزی که ذهن نشان می‌دهد، به‌هیچ‌وجه مهم‌تر از مرکز عدم نیست.

آدَمِی چَوْن نُوْر گِیرِد اَز خِدا
هَسْتِ مَسْجُودِ مَلاَیْکِ زاجْتَبَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳)

اجْتَبَا: مخفف اجْتَبَاءِ، به‌معنی برگزیدن، انتخاب کردن

همین‌که انسان فضا را باز می‌کند، خدا او را انتخاب کرده و نورش را به او می‌دهد؛ به همین دلیل همه هشیاری‌ها و فرشتگان به او سجده می‌کنند، به‌عبارتی او مسجود همه‌چیز می‌شود.

نکته: مولانا در این بیت به مقصود عشق اشاره می‌کند که تمام موجودات منتظر زنده شدن ما به بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستند.

پس دو چشمِ روشن ای صاحب‌نظر

مر تو را صد مادر است و صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷)

پس ای صاحب‌نظر، ای کسی که با فضاگشایی و مرکز عدم به هشیاری ایزدی دست یافتی، بدان که دو چشمِ بینای تو که با نور عدم و زندگی می‌بیند، از صد پدر و مادر برایت مهربان‌تر و مؤثرتر است. نکته: هر انسانی بهترین یاور خودش است و به کمک هیچ‌کس نیازی ندارد. اگر انسان به این تشخیص و درک برسد و تصمیم بگیرد که به خودش کمک کند، خواهد دید راه خودش را به او نشان می‌دهد و صنع زندگی در وجودش به‌کار خواهد افتاد.

پاسبانِ آفتابند اولیا

در بشر واقف ز اسرارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۳۳)

اولیا و انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا پاسبان و نگهبانِ آفتاب زندگی هستند چراکه آن‌ها با زنده شدن به زندگی به همه نشان می‌دهند که یک هشیاری دیگری غیر از هشیاری جسمی وجود دارد. بنابراین با ارتعاش به زندگی همواره آتش عشق را روشن نگه می‌دارند. آن‌ها اسرار خدا را که در بشر پنهان شده‌است فاش کرده و به انسان‌ها می‌آموزند.

ز آن‌که نورِ انبیا خورشید بود

نورِ حسِّ ما چراغ و شمع و دود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱)

زیرا نورِ انبیا و اولیا که همه به یک هشیاری واحدِ خدایی زنده‌اند، از جنس خورشید حضور است که همه‌جا را روشن می‌کند، اما نور حس و هشیاری من‌ذهنی‌مان مانند چراغ و شمع است که خوب نمی‌سوزد و دود ایجاد می‌کند. دود این چراغ از نور آن بیشتر است پس به‌جای روشن کردن راهمان، با ایجاد دود آن را تاریک کرده و ما را نسبت به دید عدم کور می‌کند؛ به‌طوری‌که گیج می‌شویم و دیگر نمی‌توانیم خوب ببینیم.

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

هر کس که فضا را باز کرده، به خورشیدِ زندگی، خداوند، تکیه کند و آنچه را ذهن مهم می‌داند به مرکزش راه ندهد، بسیار شجاع و سخت‌رو می‌شود و دیگر نه ترسی به دل راه می‌دهد و نه شرمگین است و خود را حقیر می‌شمارد، چراکه او قدرت‌ش را در مرکز عدم از زندگی می‌گیرد و خودِ خداوند او را در درون و بیرون هدایت می‌کند.

نکته: من‌ذهنی خود را حقیر پنداشته و لایق زنده شدن به خداوند نمی‌داند. در نظر او خداوند یک جسم بزرگی است در آسمان‌ها که براساس سبب‌سازی‌های ذهن هرگز قادر به رسیدن به آن نیست. درحالی‌که ما انسان‌ها امتداد خداوند هستیم و کافی است منقبض نشویم و خود را از همانندگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهن رها کنیم تا خداوند ما را بکشد و به فضای گشوده‌شده ببرد.

سایه‌هایی که بُودِ جویایِ نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰)

آن سایه‌هایی که جویای نور و روشنی هستند، همین که نور بتابد محو می‌شوند. درست مانند ما که در من‌ذهنی می‌خواهیم به خدا زنده شویم و جویای نور هستیم، در نتیجه فضا را می‌گشاییم؛ آن‌گاه به محض طلوع آفتاب زندگی از مرکزمان دیگر نسبت به من‌ذهنی نیست شده و دید من‌ذهنی را کنار می‌گذاریم. در این حالت با نور زندگی می‌بینیم و عمل می‌کنیم.

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان
همچو اختر، پیشِ آن خور بی‌نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۳)

صفات و خصوصیات انسان‌هایی چون مولانا که به زندگی زنده شده‌اند، در برابر صفات خداوند مانند ستاره در مقابل نور خورشید، محو شده و دیده نمی‌شود. آن‌ها با خدا یکی شده و دیگر جدا از او در من‌ذهنی نیستند بنابراین به‌جای آن‌که با سبب‌سازیِ ذهن عمل کنند و خصوصیات من‌ذهنی را به نمایش بگذارند، خاصیت‌های خداگونگی خود را به‌معرض نمایش قرار داده و خرد و عشق زندگی را دریافت می‌کنند.

سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا گردد شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳)

ای انسان، تو در این چهار بعد و من ذهنی‌ای که ساخته‌ای مانند سایه‌ای هستی که عاشق آفتاب خداوند شده‌ای. به تدریج که فضا را باز کردی و آفتاب حضور از درونت طلوع کرده و بالا آمد، سایه یعنی من ذهنی با شتاب محو می‌گردد.
[به عبارتی به محض طلوع آفتاب زندگی از مرکزمان، باید فوراً من ذهنی را «لا» کنیم و هیچ‌گونه مقاومتی نداشته باشیم.]

چون به خانه مرغ، اُستر پا نهاد
خانه ویران گشت و، سقف اندر فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۹)

همین که شتر به خانه مرغ قدم می‌نهد، خانه کوچک او ویران می‌شود و سقفش فرومی‌ریزد. به بیان دیگر اگر ما با فضاگشایی اجازه دهیم خداوند پایش را روی خانه ذهنی‌مان بگذارد، خانه ذهن ویران می‌شود.

عقل سایه حق بُود، حق، آفتاب
سایه را با آفتاب او چه تاب؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۱)

عقل من ذهنی در واقع سایه عقل کل و خداوند است و حضرت حق به منزله آفتاب. سایه چگونه می‌تواند با آفتاب بجنگد و در مقابل آن مقاومت کند؟ همان‌طور که سایه با بالا آمدن آفتاب از بین می‌رود، عقل من ذهنی هم در برابر خرد فضای گشوده‌شده زایل شده و صفر می‌گردد.

شمع چون دعوت کند وقتِ فروز
جان پروانه نپرهیزد ز سوز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸)

هرگاه شمع روشن شود و پروانه را به سوی خود دعوت کند، پروانه نمی‌تواند مقاومت کند چراکه جان او از سوختن نمی‌ترسد. به بیانی دیگر وقتی شما فضا را می‌گشایید، شمع عدم و فضای گشوده‌شده روشن می‌شود و من‌ذهنی را دعوت می‌کند که مانند پروانه بسوزد و از این کار پرهیز نکند.

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد

ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۶)

عَضُد: یاور

همین‌که خورشید زندگی از مرکز انسان طلوع کرده و نور بتابد، تاریکی من‌ذهنی محو می‌شود. و از آن‌جا که ریشه و یاور ظلم جهل و تاریکی است، بنابراین اگر نور زندگی با فضاگشایی بالا بیاید و ظلمت و تاریکی ذهن محو گردد، ظلم و جفای من‌ذهنی نیز از بین می‌رود.

ظلمتی را کافتابش بر نداشت

از دَم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲)

چاشت: هنگام روز و نیمروز

آن ظلمت و تاریکی ذهن و دَرَدِ همانیدگی‌ها را که هیچ آفتاب، روشنایی و عقلی از جهان بیرون نمی‌تواند از میان بردارد، اگر مرکزمان را عدم کرده و فضا را بگشاییم، دَمِ زندگی از میان برمی‌دارد و مثل روز روشن می‌کند.

«بیت هندسی»

همره خورشید را شب‌پرِ مخوان

آن‌که او مسجود شد، ساجدِ مدان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹)

شب‌پر: شب‌پره، خفاش

کسی را که مانند مولانا همراه و همنشین خورشید زندگی است، خفاش خطاب مکن؛ زیرا او دیگر من‌ذهنی نیست، به تاریکی‌ها و ماندن در ذهن علاقه‌ای ندارد و همه موجودات بر او سجده می‌کنند،

بنابراین چنین شخصی را که مسجود همگان است، سجده‌کننده خطاب مکن؛ چراکه او به خداوند زنده شده و دیگر به همانندگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد سجده نمی‌کند.

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع

هم از او حبلِ سبب‌ها مُنْقَطِع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حبل: ریسمان

وقتی فضای درون گشوده شود، خورشیدِ حضور از درون ما طلوع می‌کند. هرچه این خورشید به صورت حضور ناظر بیشتر بالا بیاید، از سبب‌سازی‌های ذهنی آگاه شده و فضای درون گشوده‌تر می‌شود. حال ریسمانِ افکارِ به‌هم چسبیده که مدام مشغول سبب‌سازی در مرکزمان است، با فضاگشایی و از تابشِ خورشیدِ درون و ضعیف شدنِ من‌ذهنی، منقطع شده و هشیاری از فاصله بین دو فکر آزاد می‌گردد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۸۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان